

ایشان رسیدیم آقای سلطان محمود ذوالفقاری هم آنجا است. آقای ما ما با زشما ای در باره ی وضع زنجان و آینده ی آن گفتند و از من خواستند که با آقای ذوالفقاری همکاری کنم سپس آقای ذوالفقاری آغا زبسخت کرد و ایشان که تا آنروز هر گاه نام حزب توده را میشنیدند از جا در میرفت نسبت به حزب توده سر لطف آمده بود و گفت که اگر شما شرایط فرقه ی دمکرات - آذربایجان را از سر زنجان دور کنید من حاضرم باشم و حزب توده همکاری کنم. من گفتم آقای ذوالفقاری دیر است باید زودتر به اندیشه ی اینکار میافتا دید چون اکنون دیگر از دست من کاری ساخته نیست اما میتوانم بهمی مردم زنجان و شما قول بدهم که از هرگونه پیش آمد ناگواری جلوگیری کنم. در این اوان فرقه ی دمکرات کنگره تشکیل داد و از من دعوت کرد. من بهمراهی آقایان عمادخمسه و محسن وزیر در تبریز در این کنگره شرکت کردیم. تصمیمات این کنگره بیشتر در اطراف قیام مسلح دور میزد. در روزهای تشکیل کنگره که در ساختمانهای در کوچه ای بنا داشم مغازه لبر پا میشد همواره چند سرباز گشتی روس از آن آشکارا پاسداری میکردند. در این کنگره آقای سید جعفر پیشه وری سمت ریاست داشت و آقای صادق پادگان که در گذشته مسئول حزب توده ی آذربایجان بود پاسداری کا رهای مالی بود و آقای دکتر سلام الله جاوید در آنجا نقش پادوی دستگا ه روس را بازی میکرد. پس از پایان کنگره ما بزنجان بازگشتیم و آنچه گذشته بود به اعضاء فرقه ی دمکرات زنجان در یک نشست همگانی بازگو کردیم.

چند روز پس از آن آگاه شدم که آقای احمد قوام السلطنه حزبی بنا م حزب دمکرات ایران تشکیل داده است و چند روز پس از آن آقای ذوالفقاری که از تهران آمده بود یک تا بلوی بسیار

بزرگی بنا م حزب دمکرات ایران شعبه ی زنجان در سردر خانه ی خود میخکوب کرد و یک فراش گردن کلفت خود را که بعده ها معلوم شده نگا منیا زنقش دژخیم نیز با زی میکنند با زو بندی ما مورا نتظامات حزب نا مید .

اما روسها که تا این زمان هیچگونه یا ریبه حزب واتحادیه نمی کردند در فته رفته از بیتفاوتی در آمدند . نخست رئیس دژبان (کمیندانت) شهر را عوض کردند و یک سروان سا زمان امنیت بنا منصرت با قراف را به آنجا فرستادند و با سوادولیسانس روزنامه نگاری داشت و بسیار مبادی آداب وانسان بود . روزی نزد من آمد و مرا آگاه کرد که یک افسر عالی رتبه ی شوروی میخواهد با من دیدار کند و زمانی را معین کرد که من بمرکز گردان ارتش شوروی بروم (آن زمان روسها باغ ملی زنجان را سر با زخانه کرده بودند) . من ساعت تعیین شده به آنجا رفتم در در ورودی یک افسر روس منتظر من بودا و مرا بدرون راهنما شد در یک اتاق کوچکی یک سرتیپ ارتش سرخ بزبان آذربایجان بیمن خوش آمد گفت و خود را آتاکشی اف معرفی کرد و سپس گفت که من به قزوین و تهران میروم و در اینجا تنها چند دقیقه درنگ کردم تا با شما دیدار کنم . من شما را خوب میشناسم از اینرو میخواهم بشما یا داورشوم که در صورت امکان در مبارزه ی حزبی از نفوذ محلی خویشا وندان خود بهره برداری کنید و اگر نیازی بکمک دارید تا آنجا که از ما ساخته است دریغ نخواهیم کرد چون حزب ما همواره یا ور احزاب برادر است . اما نمیدانم شما چرا در الحاق سازمان حزب توده ی زنجان بفرقه ی دمکرات آذربایجان تردید میکردید . گفتم شما که خود عضو حزب بلشویک هستید میدانید که کسی که عضو یک حزب و سازمانی است باید مقررات سازمانی را رعایت کند من اگر شخصا میخواستم حزب خود را عوض کنم

میبا یستی از حزب نخست استعفا میدادم و سپس بحزب دیگری  
رو میآوردم تا چه رسد به اینکه حزبی را به حزب دیگری با -  
مسئولیت خود دگرگون کنم . او گفت من پایداری شما را در  
مسائل حزبی ستایش میکنم و سپس گفت که کمیندانت ما -  
همواره در اختیار شماست از اینرو هردشواری داریداز او  
پایری بخواهید .

چند روز دیگر رئیس دژبان شهر آقای سروان با قراف با من  
دیدار کرد و گفت که ما یک برنامه‌ی نمایش فیلمهای کشا ورزی  
برای کشا ورزان زنجان داریم و میخواهیم مسافرتی بسوی  
ایل شما و شهرک قیدار بکنیم اگر مایل هستید شما هم ما را  
همراهی کنید و چون شما را مردم میشناسند موفقیت ما بیشتر  
خواهد بود گفتم اگر یکی دوزوز باشد موافقم .

شاید نزدیک دهم یا نهم آبانماه ۱۳۲۴ بود که با یک جیب  
سواری و یک ماشین باری ویژه‌ی دستگاہ فیلمبرداری و  
فیلمدهی بهمراهی یک تفنگدار روس و یک افسر مهندس که  
کارشناس فیلم بود و چند سربا زمهندس با آقای سروان با قراف  
به کرسف رهسپار شدیم .

کرسف محل بیلاقی پسر عمومی من آقای محمد حسن خان افشار  
و بسیاری دیگر از خویشاوندان بود از اینرو من صلاح دیدم  
که در این سفر با او دیدار کنم چون پس از پدر من او نافر دوم -  
بزرگ ایل افشار بشمار میآید و با نفوذترین خویشاوندان  
مادر آنجا بود . ما پس از نیمروز روانه شدیم اما چون راه زنجان  
به همدان که از قیدار میگذرد آن هنگام ما هموار نبود (اکنون -  
سالهاست از آن ناآگاهم) غروب به کرسف رسیدیم تاریک  
بود در پیش خانه‌ی آقای افشار چند تن گماشته‌ی ایشان -  
ایستاده بودند آن‌ها ما را افسران روس پنداشتند چون منم  
پوشاک سواری بتن داشتم . آنان ما را به تالاری راهنمایی

کردند و بدون درنگ میزی چیدند و از ما پذیرائی شایانی کردند. من از یکی از گماشتگان پرسیدم آقا تشریف دارند، او گفت نه اما بدستور ایشان شما مهمانان را پذیرائی همه‌ی میهمانان همیشه داده‌ی خدمت هستیم از اینرو راحت نباشید. آقای کا پیتن با قراف، با شگفتی از من پرسید مگر آقا چه اندازه ثروت دارید که این همه خدمتگزاران را در هر کس اینجا بیاید از او اینگونه پذیرائی میکنند؟ درست مثل اینست که آنها میدانستند که ما در این ساعت به اینجا خواهیم آمد.

شاید خوانندگان در شگفت شوند که چرا گماشتگان پسرعمویم مرا نمیشناختند. باید بنویسم که گماشتگان او در کرسف از صد تن هم بیشتر بودند و پاره‌ای از آنها تازه بخدمت او در آمده بودند از اینرو مرا نمیشناختند. من از گماشته‌ای که همواره در اتاق در خدمت ما ایستاده بود پرسیدم آقای خسرو خان - اکنون در کجاست؟! و گفت ایشان اینجا نیستند گمان میکنم در ده خودشان هستند (آقای خسرو خان پسرعموی مادر من و خویشاوند آقای افشار بود). آن گماشته از من پرسید آقا شما آقای خسرو خان را از کجا میشناسید من گفتم با او آشنا هستم و رفت ویدیگر گماشتگان گفت یکی از این افسران روس آقای خسرو خان را میشناسد. اینبار یکی از گماشتگان سه سال خورده وارد اتاق شد و همینکه مرا دید گفت آقای دکتر شما اینجا تشریف دارید و چیزی نغرمودید! آقا بداند که شما اینجا تشریف دارید و ما شما را نشناخته ایم و او را آگاه نکرده ایم ما سخت خشم خواهد گرفت و برسم ایل ما دست مرا بوسید و رفت و پس از چند دقیقه با زگشت و گفت آقا بسیار پیوزش - خواستند که گماشتگان شما را نشناخته اند و هم اکنون تشریف خواهند آورد و ما را به تالار بزرگ و مجلسی دیگر راهما شد

وهمی گماشتگانی که مرا نشناخته بودند به اتاق آمدند و پس از بوسیدن دست من از من عذرخواهی کردند. آقای کاپتن با قراف در شگفت شده بود که این چه بساطی است من به او گفتم که افراد ایل ما اگر ما کودک خردسال هم باشیم بچشم بزرگ ایل مینگرند.

پس از نیم ساعت آقای محمد حسن خان آمد و پس از بوسی، با من به افسران خوش آمد گفت و یادآور شد که اینجا خانه ی آقای دکتر است و شما که با ایشان به اینجا آمده اید باید بدانید که بخانه ایشان آمده اید و بمن گفت هم اکنون من یک راننده روانه کردم تا آقای خسرو خان را بیاورد. بعدها که من بشوروی رفتم دریافتم که چرا آن افسران آنروز از آن همه تجمل در شگفت شده بودند چون در شوروی تنها رهبران بزرگ و سران پایه ی یک دولت از چنان تجمل ها بی برخوردارند و مردم دیگر نه تنها هم آنند بلکه بسیار ساده تر از آن را نیز ندیده اند.

پس از ساعتی آقای خسرو خان رسید و مجلس گرم تر شد. در این زمان یکی از گماشتگان آقای آهسته بمن گفت در دو اتاق دیگر جداگانه دو گروه از افسران و سربازان روسی چندین روز است در اینجا مهمانند. من به کاپتن با قراف گفتم که دو دسته از افسران و سربازان شما نیز اینجا مهمانند او گفت از آقای آقا اجازه بگیریم تا من آنها را شناسایی کنم چون از دیدن این منطقه قلمرو من است شاید دروغ گفته اند و افسر و سربازان را نمیستند. من از آقای محمد حسن خان اجازه گرفتم که کاپتن با قراف با آن میهمانان دیدار کند. ایشان گفتند اختیار با شماست اما خواهش میکنم شما هم چون صاحبخانه با او باشید. یکی از گماشتگان ما را به آن اتاقها راهنمایی کرد. در اتاق نخست نزدیک ۱۵ تن افسر

و درجه داروسریا زدور میزها نشسته بودند و سرها یشان گسرم  
نوشا نوش بودا ما همینکه ما بدرون رفتیم بویژه هنگا میکه  
رنگ نوار سردوشی وگلاسه با قراف را دیدندا زجا پریدند و خبر  
دا را ایستادند. من در شگفت شدم چون در میان آنان یک  
سرهنگ ۲ و دوسرگردهم بود. آنان خود را با ختند بویژه -  
هنگا میکه آقای کا پیتن با قراف از آنان مدرک خواست و  
گفت دکومنت (این هم واژه فرانسه‌ی دوکومان است) رنگ  
آنها پرید. او از سرهنگ ۲ پرسید شما برای چه اینجا آمده‌اید  
او پاسخ داد که ما موریت نقشه برداری داریم کا پتن با قراف  
گفت که میگساری چند روزه‌ی شما در اینجا بحساب نقشه برداری  
ارتش سرخ است آیا؟ زودا زاینجا دور شوید. من آن زمان  
روسی نمیدانستم اما آن گماشته‌ی آقای افشار که رهنمای  
ما بود از مهاجرین تفقا ز بود روسی میدانست و جمله بجمله  
برای من آهسته ترجمه میکرد. من به آقای با قراف گفتم  
در نظر بگیرید که اگر این افسران و سربا زان اکنون از -  
اینجا بروند آقای افشار سخت از شما خواهدرنجید چون در  
ایلات ایران از آن میان ایل افشار ما مهمان هرکه باشد  
ایمن و در حما بیت میزبان است. او به افسار رشد گفت که  
بدستور آقای دکتر زگناه شما میگذرم میتوانید بنشینند و  
مشغول باشید. من بگماشته‌ی آقای افشار گفتم که به افسران و  
درجه داران و سربا زان بگو که سوء تفاهم شده است بهیچرو  
نا راحت نباشید آنها خوشنود شدند. در اتاق دیگر نیز کم  
و بیش همان صحنه بررسی مدارک تکرار شد اما آقای با قراف -  
دیگر به آنان پرخاش نکرد و گفت که چون شما مهمان آقای -  
افشار هستید با وساطت آقای دکتر بکا رخود مشغول باشید  
من بگماشته‌ی آقای افشار سپردم که از آنچه در میان آقای  
با قراف و افسران در اتاق نخست گذشت آقای افشار را آگاه

نکند و البته اطاعت کرد.

آنچه در بلا نوشتم برای اینست که خوانندگان بدانند که حتی افسران چند پایه برتر از افسر سا زمان امنیت چگونه در برابر او ناتوان بودند و اکنون نیز هستند چون از هنگام فرمانروائی استالین و بریا افسران حتی درجه داران سا زمان امنیت روس چنان اقتداری داشتند که در اندیشه نمیکنند و بویژه هنگامیکه از کسی شناسنامه میخواستند آن شخص در انتظار سرنوشت شومی بود.

روز بعد و شب پس از آن افسر مهندس و سربازان او چندین فیلم کسا و رزی که همراه تبلیغات نیز بود برای دهقانان نشان دادند.

روز دوم آقای افشار خصوصی گفتگو و وضع کشور و بویژه وضع زنجان را بررسی کردیم سرانجام او گفت هر چه هست از آن خود شماست. و ما همه یکجا در اختیار شما هستیم هر زمان که نیازی دارید فوراً مرا آگاه کنید.

پس از دو شبانه روز با خواهش از ایشان اجازه گرفتیم و از کمرسف به مزید با دده پدرم رهسپار شدیم و در آنجا شب را ماندیم معلوم شده هنگامیکه از کمرسف رهسپار میشدیم بدستور آقای افشار بنام هریک از افسران و سربازان و رانندگان که همراه من بودند هدیه های ارزنده ای از پیش در درون اتومبیلها گذاشته اند، روز پس از آن به زنجان رسیدیم.

پس از چند روز آقای کاپیتن با قراف نزد من آمد و گفت که ژنرال آتاکشی اف برای من توسط او پیغام داده است که هر اندازه جنگ افزا رکه آقای افشار بنیانند باید شد میتواند در اختیار ایشان بگذارند.

شاید روزها از آن زمان بود خیر رسید که فرقه ای دمکرات میانه و اتحادیه ای کارگران آن شهر را در اختیار گرفته اند البته

پیش از آنکه خبر در شهر پراکنده گردد آقای کا پیتن با قراف  
مرا آگاه کرده بود. این خبر هر اس بزرگی در مردم زنجان -  
بویژه در دستگاہ دولت و آقای ذوالفقاری و یارانش پدید  
آورد بویژه اینکه خبر رسید افسر شهر بانئ راه آهن میانہ  
رسد بان رهنما بدست کارگران میانہ کشته شده است .  
پیشا مدا ز اینجا آغاز شد که کا پیتن نوروزاف دژبان روسی  
شهر میانہ مقداری جنگ افزار در اختیار غلام یحیی که مسئول  
اتحادیہی کارگران حزب تودہ میانہ بود میگذارد و کارگران  
را مسلح میکنند و شهر را از تصرف مقامات دولتی بیرون میآورد  
برای اینکه خوانندگان بدانند که چگونه چند تن کارگر مسلح  
توانستند شهر را بگیرند یادآور میشوم که نیروی دولتی در  
شهرستان میانہ عبارت از یک دسته ژاندارم که بخشی از آن  
در بخش کاغذکنان و بخش دیگر در سر راه میانہ به تبریز و تنہا  
بخشی در شهر میانہ در مرکز دسته و چند تن پاسبان شهر بانئ و  
گروه بسیا رکوچکی پاسبانان راه آهن بود. از اینرو کارگران  
میانہ بدون هیچگونه پایداری از سوی آنان شهر را گرفتند  
اما اینکه یک پایور پلیس راه آهن و چند تن پاسبان آن کشته  
شدند از آنرو بود که آنان پایداری کرده بودند بلکه پارہ ۴  
از کارگران راه آهن میانہ از مهاجرین بسیا رنا تو و خون آشام  
چون آقای رامتین بودند که آنان را بدون هیچ سببی کشتند  
من بعدا کسانی را که آنان افسر و پاسبانان را کشته بودند از  
نزدیک شناختم آنان از زیست ترین اوباشان و از مردمی بدور  
بودند .

شاید شب ہشتم آذر ماہ بود کہ من آگاہ شدم کہ تہران دستوری  
پنہانی برای با زداشت گروہی از سران اتحادیہی کارگران  
زنجان بویژہ آنان کہ پرتلاش تر بودند و در راه آهن کارمندی  
کردند داده است و بدستگاہ دولتی زنجان نیز خبر رسیدہ است



که پنهانی نیروی آنان تقویت خواهد شد. شاید پاره‌ای از  
خوانندگان ندانند که چرا دولت ایران میبایستی پنهانسی  
نیروی خود را در شهرستان زنجان تقویت کند. سبب این بود  
که مطابق قرارداد میان دولت ایران و متفقین اشغالگر  
دولت ایران حق نداشت به مناطقی که در اشغال آنان بود  
نیروی سربازان نظامی بدون موافقت آنان گسیل دارد.  
آقای سلطان محمود ذوالفقاری با شتاب‌های تفنگداران  
را در خانه‌ی خود تا صدمت افزایش داد. و از مجموع خبرهایی  
که در شهر پراکنده شد و ما مورین دولت که با من آشنا بودند -  
گفتند چنین برآمد که نقشه‌ای برای جلوگیری از پیشامدی در  
زنجان همانند میان نه در کار است که دست کم دستگیری کارگران  
یرتلاش زنجان را که همگی عضو اتحادیه‌ی کارگران و فرقه‌ی  
دمکرات آذربایجان بودند در بر میگیرد.

من مراتب را با کمیته‌ی فرقه و شورای اتحادیه‌ی کارگران  
در میان گذاشتم در آنجا تصمیم گرفته شد که پیش از آنکه اقدامی  
از سوی دولتیان شود کاری از سوی ما انجام نگیرد اما آنان  
بمن اختیار دادند که در تنگنا و هنگامی که دسترسی به  
همگان نیست خود تصمیم بگیرم و عمل کنم.

من از چند ماه پیش با دو استوار گروهان ژاندارمری آشنا  
بودم و هر چند روز یکبار به آنها انعامی میدادم. یکی از این  
دو استوار رکفیل دسته‌ی مرکز زنجان و دیگری انباردار گروهان  
بود. من همه‌ی نیروی دولتی زنجان و آقای ذوالفقاری را  
چندین بار برررسی کردم. در زنجان یک گروهان ژاندارم بود که  
همه با تفنگهای بسرنوم مسلح و بیشتر آنها دوره‌ی سربازی وظیفه  
دیده و در زد و خورد با اشرا روززیده و آزموده بودند فرمانده گروهان  
آقای سروان میرفخرایی افسرنجیب و کارآمد بود از سوی دیگر  
فرماندها ندسته‌های قیداروتارم نیز آشنا بودم. شما رپاسانهای

شهر با نی‌گرچه کم نبود اما رزش سربا زیندا شتند. پاسبانان راه آهن گرچه جوان بودند و شاید پاره‌ای از آنها خدمت سربا زی‌هم دیده بودند با زارزش جنگی چنداندا شتند که بتوان آنان رادر نبرد بشمار آورد. اما تفنگچیان آقای ذوالفقاری پاره‌ای از تفنگچیان ورزیده‌ی گذشته‌ی وجهان دیده بودند، اما در برابر ما جز چند جنگ‌افزاری که من خود داشتم و چند تپاچه که پاره‌ای از اعضای فرقه دمکرات چون آقایان وزیر و کاکا رگران راه آهن داشتند کسی مسلح نبود اما آقای غلامحسین خان اصلو و برادران و گماشتگان نش‌نه تنها جنگ‌افزار داشتند بلکه جنگ آزموده و دلیر بودند. از اینرو به آقای غلامحسین خان که در اسپرینده خود بود پیا مفرستادم که وجود شما از این پس در خود زنجان لازم است. پس از دورو زایشان بشهر آمدند و من به ایشان یادآور شدم که باید آماده باشند که اگر برخوردی دست داد بتوانند با تفنگچیان آقای ذوالفقاری برابری کنند.

اوپس از دورو مرا آگاه کرده‌همه‌ی آنها در خانه‌ی او در شهر آمده‌اند و اگر برخوردی روی دهد جای نگرانی نیست.

آقای برهان السلطنه‌ی دارائی که عضو فرقه‌ی دمکرات بود و یکبار هم از ایشان یاد کرده‌ام مردی دانشمند و چگامه‌سراشی توانا و همچنین اهل نبرد بود و سوارانی هم در تارم که مرکز دهاتش بود داشت اما در شهر جز اینکه خود مسلح بود نیروئی نداشت و از سوی دیگر اینکه اگر برخوردی دست دهد شخصاً وارد کار نخواهد شد جای دودلی بود.

من با بررسی جوانب کار تصمیم به پیش‌دستی گرفتم اما هیچکس از این تصمیم آگاه نبود حتی آقای اصلو نیز چیزی نمیدانست.

من بکار رگران راه آهن که زبده‌ترین گروه کارگران زنجان بود یادآور شدم که در پیش آمدها به هیچ‌روز سربا زور نروند

و اگر بخوانند آنها را به عنوان مقررات اداری جا بجا و پراکنده کنند سرپیچی کنند، این کار گران همگی از دید سازمانی از آقای سفرچی که کاری با سواد و آزموده و از یاران آقای یوسف افتخاری بود و از دید انقلابی روحیه ای بسیار والا داشت فرما نبردار می کردند.

درست بیادند که هشتم یا دهم آذر ماه بود و ساعت ۹ صبح آقای سفرچی با دوتن دیگر از کارگران راه آهن نزد من آمدند و آهسته گفتند که میان ما و سر بهر فرماندهی پلیس راه آهن گفتگوئی شد و چون او دستور با زداشت چندتن از ما را داد ما پیشدستی کردیم و او چندتن پاسبانی را که برای با زداشت ما فرا خوانده بود خلع سلاح و در همان اتاق زندانی کردیم و بیرون آمدیم و پاسگاه راه آهن را اشغال و دیگر پاسبانان را نیز در انبار راه آهن زندانی کردیم وسیم تلفنهای انبار و اتاق با زداشت آقای سر بهر را بریدیم اکنون چه بایست بکنیم. گفتم چنین بنظر می آید که هیچکس از دولتیان از این پیش آمد آگاه نیستند. آقای سفرچی گفت ما نگذاشتیم که سر و صدائی بلند شود و پیش از این که کسی فرصت تلفن کردن و یا گریز پیدا کند سیمها را بریدیم. من به آنها گفتم شما زود براه آهن بازگردید و کارهای آنجا را در دست خود بگیرید بدون اینکه کسی آگاه شود که دگرگونی پدید آمده است و جناب سر بهر و پاسبانان را همچنان در با زداشت نگهدارید.

به آقای ابراهیم ضیائی که آنجا بود گفتم شما در خیابان در برابر ساختمان فرقه به ایستید و چون در این ساعتها آقای سروان میرفرخائی برای گزارش و مشورت به فرمانداری می رود به او بگوئید که چند دقیقه نزد من بیاید. و به آقای بدالله که راننده ای بسیار نیرومند بود و تنها آنچه هم همواره با خود داشت گفتم که زود با دوتن از یاران بدادگستری به اتاق

آقای دادستان برود و او را با زداشت کند و بدون سروصدا  
درون اتومبیل بگذارد و بیاورد.  
یک کارگر هم روانه کردم که برود و استواران را زاندا رزاند  
مری را نزد من بخواند.

چند دقیقه ای نگذشت که آقای سروان میرفرخانی همراه آقای  
ضیائی به اتاق من آمد. پس از احوالپرسی گفتم جناب سروان  
وقت دارید چند دقیقه اینجا باشید؟ او گفت البته نشست من  
گفتم جناب سروان سرکار با زداشت هستید گفت آقای دکتر  
شوخی نکنید گفتم به هیچ روشی نمیکنم اما با ارادتتی که بشما  
دارم عرض میکنم که آبرو مندا نه اینجا خواهید بود و ایمن هستید  
اما خواهش میکنم تپانچه ی تان را بدهید او تا رفت تردید  
کند آقای ضیائی که دست راست او نشسته بود تپانچه را از جلدش  
بیرون آورد و گذاشت توی کشوی میز من. او گفت مگر چه خبر  
شده است؟ گفتم چیزی نیست، من بشما قول میدهم که پس از چند  
ساعت آزاد خواهید شد چون شما مردی بسیار خوب هستید و من  
بشما ارادت دارم و گفتم که کارگران ایشان را به اتاق دیگری  
راهنمایی کنند و در اتاق را ببندند.

نیم ساعتی نگذشت که یدالله و یاران نش آقای دادستان را  
آوردند. او سخت هار و پور و میگرد که شما دادستان را مطابق  
چه مجوزی با زداشت میکنید من چنین و چنان خواهم کرد گفتم  
آقای دادستان های رهوی نکنید من شما را مطابق همان قانون  
جنگلی با زداشت میکنم که شما بسیاری از مردم زنجان را از  
آن جمله دوپسر بچه ی کارگر ۱۲ ساله را که با هم نزاعی -  
کودکانه کرده بودند با زداشت و با یک عده او باش و آدم  
کش و جیب بردریک اتاق زندانی کردید و هنگا میکه من  
بشما با تلفن یادآور شدم که از دید عفت زندانی کردن کودکان  
با او باش در یک اتاق زندان درست نیست گفتید تصمیم -

داستانی است. آقای دادستان اینک همان قانون جنگلی که پیرو آن بودید را منگیرتان شده است. آقای دادستان راهم کارگران در اتاق دیگری در طبقه یکم با زداشت کردند.

پس از چند دقیقه استوار ژاندارمری رسید به او و گفتم آقای میرفرخانی هم اکنون با زداشت است اگر بتوانید گروهان ژاندارمری را بدون سروصدا و آوازه تسلیم کنید بسیار خوب است وگرنه ما اینکار را با ز دو خوردانجام خواهیم داد وگفت میروم و تلاش خواهم کرد تا دستور شما را انجام دهم نزدیک ساعت ۱۲ بود که ژاندارمها با سلاح در صف منظم با استوار بفرقه آمدند و تفنگهای خود را با سرنیزه و فاسقه و دیگر تجهیزات تحویل دادند و چون گفتند که هنگام دریافت جنگ افزارها امضا داده اند من بمنشی فرقه گفتم که بهریک از ژاندارمها رسیدی که نمره تفنگ و سرنیزه و دیگر تجهیزات در آن نوشته شده باشد بدهد و من خود بیژاندارمها گفتم که پوشاک و پتو و دیگر لوازم از آن خودشان است و فردا گذشته از ماهیانه یکماه پاداش نیز دریافت خواهند کرد و هر کس هم که بخواهد بخدمت خود ادامه دهد میتواند نزد ما بماند و هر کس که نمیخواهد میتواند به ده خود برود و کشا و رزی کند. روز پس از آن آقای ابراهیم ضیائی که بریاست اداره ی دارائی و اقتصاد زنجان گماشته شده بود ما هیانه و پاداش ژاندارمها را پرداخت.

این نکته را نیز باید یادآور شوم که هنگامیکه دادستان را با زداشت کردیم من دستور دادم کارگرانی برای با زداشت فرماندار و آقای ضیائی با چند کارگر برای تحویل گرفتن اداره ی دارائی و اقتصاد بروند همه ی این دستورات بزودی انجام گرفت جز با زداشت آقای رضافهیمی فرماندار

که پنهان شده بودند نتوانستند او را دستگیر کنند .

نزدیک ساعت ۲ پس از نیمروز بود که همه ی دستگاه دولتی حتی اداره ی آمار و آمارگیری و ثبت نیز در دست سازمان فرقه و کارگران بود جز اداره ی شهربانی چون آقای پاسیار دو فاطمی که رئیس شهربانی بود پاسبانان را بدون اداره ی شهربانی گرد آورده و در آن را بست و چندتن پاسبان مسلح را ببا مداره برای پاسداری گماشت و به کلانتریها هم همین دستور داد .

همینکه تفنگهای پاسبانان پلیس راه آهن را آوردند من چهارتن از کارگران را که کارآمدتر بودند با تفنگ به چار - مناره ی مسجد شاه و مسجد دیگری که در جنوب شهر بود فرستاد و دستور دادم که به هیچ رودرتیرانندازی پیشدستی نکنند مگر اینکه زد و خوردی در شهر آغاز شود و چون مناره ها بشهر سرکوب است به تیرانندازی دقیق بپردازند .

در همین هنگام خبر رسید که آقای محمود ذوالفقاری درهای خانه ی خود را بسته است . من آقای غلام حسین خان اصلو و تفنگداران ایشان را با ختمان اداره ی دارائی و اقتصاد فرستادم چون آن ساختمان چند طبقه و بهمه ی خانه ی آقای ذوالفقاری سرکوب بود .

در این گیرودار آقای کاپیتان باقراف دژبان روسی شهر - سراسیمه نزد من آمد و گفت که شما در منطقه ی ما بدون اطلاع ما شهر را گرفته اید و این برخلاف اصول است و شروع به تعرض کرد من به او گفتم شما خواهان نظم شهر هستید اما اینکه کدام ایرانی و با چه نامی بر این شهر فرمانرواست بشما مربوط نیست . این مربوط بخودماست . او رفت و گفت که من به ژنرال تلفن میکنم پس از نیمساعت با ژانژ آمد و گفت ژنرال دستور داده است که فوراً شهر را پس بدهید . من گفتم مقصود شما اینست که همه ی ما را -

دست بسته بزیر تیغ دژخیم روانه کنید زیرا پس دادن شهر مسای است با کشته شدن همهی کارگران و اعضا<sup>۱</sup> فرقهی دمکرات و من . او رفت و مرا تب را از نوبه ژنرال آتاکشیاف گزارش کرد چنانکه پس از آن آقای پیشه‌وری گفت ژنرال آتاکشیف با او گفتگو کرده بود و پیشه‌وری به او گوشزد کرده بود که همان - جوری که دکتربها نشاء لو گفته است پس دادن شهر کار خطرناکی است و بیگمان پیشامدی کرده است که او ناگزیر شهر را گرفته است . آتاکشیف گفته بود که او لاگرفتن شهر زنجان در این - هنگام کار خطرناک و نا درستی بوده است اما آقای پیشه‌وری گفته بود که اکنون پس دادن آن خطرناکتر است .

نزدیک غروب بود که با قراف بمن تلفن کرد که ژنرال دستور داده است که ما دخالتی نکنیم و شهر همچنان در دست شما باشد در اینجا یا آورمیشوم که از هما زکار کارگران اداره‌ی تلگراف و تلفن شهر را اشغال کردند و چند کارگر مسلح در - دروازه‌ی زنجان - قزوین مستقر شدند تا از رفتن هرگونه وسائل نقلیه از زنجان جلوگیری کنند و چند کارگر آگاه را من فرستادم تا کمی دورتر از شهر سیمهای تلگراف و تلفن زنجان به تهران را ببرند .

نزدیک ساعت ۵ تا ۶ بعد از ظهر بود که نخست صدای شلیک - چند تیر بگوش رسید و سپس تیرا ندازی سختی در گرفت بجوری که خیابان پهلوی زنجان و دهانه‌ی بازار و مسجد شاه که در مسیر این تیرا ندا زیها بود خلوت شد و مردم گریختند و من که در خیابان بودم برخورد تیرها را ببخش جنوبی خیابان پهلوی میدیدم .

همین زمان آقای کاپیتان با قراف بمن تلفن کرد که چون من اکنون با سخگوی شهر هستم و نمیتوانم اداره‌ی خود را ترک کنم خواهش میکنم بیدار من بیائید . من به چند تن از اعضا<sup>۱</sup> فرقه

و کارگران که آنجا بودند و رانندگی میدانستند گفتیم ما شین  
مرا برانند تا دستها ییم برای تیراندازی آزاد باشد اما  
دیدم آنها اگر اه دارند دست دست میکنند و میترسند یکی  
گفت رفیق دکترا کنون بسیار خطرناک است کمی صبر کنید -  
تیراندازی آرام شود و اکنون که ما نندباران تیر میبارد -  
چگونه میتوانیم سال به آنجا برسیم . ناچار من خود را تومبیل  
را راندم و بدون اینکه تیری بماشین بخورد رسیدم .  
آقای کا پیتن با قراف سخت درهراس بود و میگفت وظیفه ی  
من اکنون بسیار دشوار است نمیدانم چه بکنم من گفتم شهر  
را پس بدهید ندا دیدا کنون کا ر بسیار سخت شده است . گفتم  
آقای کا پیتن با قراف شما نا راحت نباشید و دخالت هم نکنید  
کسانیکه شهر را گرفته اند میتوانند شهر را آرام کنند  
و زود با زگشتم آقای غلامحسین خان اصا نلورا فرا خواندم .  
آقای اصا نلو گفت که تیراندازی نخست از مناره ی چپ مسجد  
شاه آغاز شد و سپس از با م شهر بانی بدان پاسخ دادند و پس  
از آن از خانه ی آقای ذوالفقاری هم تیراندازی شد اما  
با تیراندازی تفنگداران من تیراندازان آقای ذوالفقاری  
خاموش شدند این تیراندازی اکنون از چهار مناره ی مسجدها  
و با م شهر بانی است .  
من به آقای پاسا رفاطمی تلفن کردم که اگر بدون درنگ -  
پاسانان به تیراندازی خاتمه ندهند ما شهر بانی را همین  
امشب خواهیم گرفت و شما پاسا رفاطمی همی این نا بسا مانیا  
که در شهر برپا شده است خواهید بود .  
بدون درنگ آقای اسماعیل کریمی را که در مناره ی چپ -  
مسجد شاه بود فرا خواندم بسیار سرزنش کردم و دیگری را بجای  
او فرستادم اما کاری بود آنجا نیافته .  
چند دقیقه پس از تلفن من به آقای پاسا رفاطمی و احضار



اسماعیل کریمی تیراندازی قطع و شهرآرام شد.  
در اینجا یادآور می‌شوم که تفنگداران آزموده‌ی آقای اصائلو  
بویژه از آن‌رو که در موقعیت سرکوب‌خانه‌ی آقای ذوالفقاری  
بودند در آرام کردن شهر نقش بسیار ارزنده‌ای داشتند و گرنه  
آقای ذوالفقاری قصد داشت در این گیرودار بیطرف بماند  
اما تفنگداران آقای اصائلو نشان دادند که در شهر زنجان  
کاری از ایشان ساخته نیست ناچار ایشان تصمیم دیگری گرفتند  
و همان شب پنهانی اجرا کردند.

آغاز شب بود که آقای میرزا علی اکبرخان چوزوکی که یاش  
بخیر مردی دلیر و نیکوکار و انسان دوست بود و از آغاز آن روز  
تلاش می‌کرد دیدگاهی پلو برای همه‌ی کارگران و یاران ما  
که از صبح آن روز چیزی نخورده بودند فرستاد و کارگران و یاران  
فرقه همگی غذا خوردند.

آقای محمود نسوائی که در آغاز روز از کارهای مقدمه‌ی من شگفت  
زده شده بود همه‌ی آن روز و روزهای پس از آن بسیار بی‌یاری  
کرد و کارهای درون فرقه را سر و سامان داد.

من آقای محسن وزیری را که جوانی بسیار کاردان و دلیر  
بود و سرانجام نیز کشته شد ما مورسما من بخشی شهر کردم ایشان  
گروهی از کارگران را برای این کار برگزید و برای هر یک  
وظیفه‌ای در بخشی از شهر تعیین کرد و همه را به پستهای خود  
روانه ساخت. پیش از آنکه آنان به پستهای خود روانه گردند  
من به همه‌ی آنان و دیگر اعضای فرقه و کارگران هشدار دادم  
که باید از هر روشی که بنحوی از آنها موجب ناخشنودی و نا  
آرامی مردم شود پرهیزند و مردم شهر را که از تیراندازیها  
هراسناک شده اند آرام کنند. به هیچ‌رو بیرون خانه‌ها نروند  
اگرچه بدانند در آنجا توطئه‌ای در کار است تنها باید بیدارنگ  
گزارش کنند و همچنین از کسانی که در این باره آشفته بخواهند

بخانه و مال و جان مردم تجاوز نماید جلوه گیری نکنند چون ممکن است گروهی در اندیشه ی غارت شهر باشند .

آقای جواهری را که از بازرگانان و عضو یرتلاش فرقه بودند نزد آقایان بازرگانان و بازاریان فرستادم تا به آنان اطمینان دهد که شهرومهی مردم ایمنند ، اینکار سخت موثر افتاد و غروب همان روز بسیاری از مغازه های خیابانها با زشدوبیا زار نیز فردای آنروز بکار روزانه ی خود ادامه داد .

سروسامان دادن شهر و دیگر کارها تا ساعت ۲۴ همچنان بدر ازاکشید . در این هنگام من به همراهی آقای محسن وزیری و چند تن از کارگران سامان بخش شهر برای سرکشی رفتیم و تا آنجا که دست داد شهر را با زدید کردیم همه جا آرام بود و سرانجام بسوی راه آهن رفتیم و شامید نزدیک ۲ نیمه شب بود که بدانجا رسیدیم همه جا کارگران پاس میدادند . آقای استاد شکرغفاری که یکی از رانندگان ما هر قطار را راه آهن بود گفت که امروز نزدیک ساعت ۵ قطار تهران - میانه ما نند معمول رسید همه چیز عادی بود ما چند تن از مسافرین را که مشکوک بنظر آمدند با زداشت کردیم تا فردا شما تکلیفشان را روشن کنید من بیاد آوردم که قرار بر این بود که اشخاص را بدون آگاهی مرکز فرقه با زداشت نکنید . او عذر آورد که چون شما سخت سرگرم کارها بودید ممکن نشد از اینرو گزارش آنرا بفردا موكول کردیم و چون نسبت به آنها ظنین بودیم ناچار با زداشت کردیم گفتم اکنون آنان در کجا هستند . او ما را به انبار مرکزی و بزرگ راه آهن راهنمون شد . من پیش از با زشدن در انبار از آقای استاد غفاری پرسیدم چرا شما به آنان مظنون شدید؟ گفت از وضعیتان معلوم است که آدمهای خطرناک و مرتجعیهستند .

یکی از کارگران در در انبار پاس میداد . آقای استاد غفاری

تفل در را گشود درهای انبار بسا ربلند و آهنی بود و در روی چرخ میچرخید و با زوبسته میشد.

پس از باز شدن در ما بدرون رفتیم گرچه پیشاپیش ما یکی از کارگران فانوسی در دست داشت اما انبار آن اندازه بزرگ و بلند بود که جز یکی دو متر دیده نمیشد. چون از یکسو فانوس نزدیک ما بود و از سوی دیگر کارگران مرار فبق دکتر مسی نامیدند از ته انبار یکی از بازداشت شدگان گفت آقای دکتر سلام من مستشیرالدوله هستم. آقای استاد غفاری زیر گوشی گفت رفبق دکتر نگفتم مرتجع است. از اسمش آشکار است که از آن کله گنده هاست. من از همان دور سلام کردم و پیش رفتم بازداشت شدگان ایستاده بودند. من دیدم - گذشته از آقای مستشیرالدوله آقای جلال تبریزی هم که یکی از خانواده های بازرگان زنجان بودند نیز از بازداشت شدگان است اما دوتن جوان دیگر را نشناختم. آهسته! از آقای استاد غفاری پرسیدم آندو جوان را چرا بازداشت کردید؟ گفت چون مال خرازی بسیاری همراه داشتند. از خوانندگان چه پنهان هنگامیکه آقایان را دیدم و احوالپرسی کردم آنها فرق عرق بودند و رنگشان پریده بود. پرسیدم آقایان چرا عرق کرده اند؟ یکی از آن جوانان گفت اینجا گرم است اما آقای مستشیرالدوله گفت نه آقای دکتر اینجا گرم نیست که هیچ بسیار سرد هم هست. این آقایان تعارف میکنند چون ما از ساعت ۵ بعد از ظهر در این انبار تا ریک بزرگ بی سروته - زندانی هستیم. ساعت های اول امیدوار بودیم شما از حال ما آگاه شوید و راهائی یا بیم ما رفته رفته نا امید شدیم بویژه اینکه هنگام بازداشت این آقای غفاری و دیگر کارگران برای ما خط و نشانها کشیدند و اکنون که دبر هنگام درهای انبار روی چرخها چرخید از شما چه پنهان ما بیکدیگر گفتیم که دیگر دبار

به قیامت افتاد. اینجا گرم نیست این مرق که مشاهده می  
فرمائید عرق ترس از مرگ است.

من بسیار پژوهش خواستم آقایان را از انبار بیرون آوردم و  
براننده گفتم آقایان را بخانه‌ها نشان برساند و کارگران را  
از اینکه آنها را با زداشت کرده بودند بسیار سرزنش کردم اما  
آقای استاد شکرغفاری همچنان زیرگوشی اصرار می‌کرد که  
آنها مرتجعند و بویژه از آقای مستشیرالدوله و نام او بسیار  
وحشت داشت.

خوانندگان و شاید جوانان امروز زنگان هم آقای مستشیر  
الدوله را شناسند. او یکی از خانواده‌های قدیمی زنگان  
بنام وزیری بود و از اراشی جهان چیزی جز یک خانه و  
گرما به‌ای که پهلوی خانه بودند داشت آنها زید را نش به او  
رسیده بود. او عضو وزارت دارائی بود و آن زمان رتبه ۳ یا  
۴ داشت اما مردی بلند بالا و تنومند بود و همین قامت و چاقی  
و لقب او سبب شده بود کارگران او را مردی ثروتمند و مالک  
مرتجع بدانند. او سردی بسیار نیک نفس و با دست‌تنگی بخشند  
بود و به بی‌آزاری و انسان دوستی در شهر زنگان شهرت داشت  
و چون زمانی در وزارت دارائی کارمند پدر من بود او را می‌شناختم  
و او پسرانی نیز هم سن و سال من داشت که یکی از آنان  
را برای انجام کاری به تبریز نزد من فرستاد.

آن شب اگر آن پیش آمدن کرده بود و ما به ایستگاه راه آهن نمی  
رفتیم و از چگونگی کار آنان آگاه نمی‌شدیم دور نبود که سرتو  
پدی پیدا کنند.

این پیش آمد مرا هشیار کرد و بدون درنگ با زگشتم و تا آنجا  
که دست‌رسی داشتم آن شب و سپس فردای آن بهمه‌ی کارگران و  
اعضای فرقه و بویژه بکسانیکه پاسخگوی شهر بودند از نوسفرش  
کردم که هیچ کس به هیچ عنوان بدون آگاه‌هم، دستور کمیته‌ی

فرقه نباید با زداشت شود و نباید بخانه‌ی کسی وارد شوند اگر چه بنظر آنان صاحبخانه گناهکار باشد و اگر هنگام انجام گناهی هم کسی را دیدند تنها بایدا و را بمرکز فرقه بیاورند.

آنشب با اینکه مادر شهرگشتی داشتیم و آقای محسن وزیری تا صبح خود نیز سرکشی میکرد و تفنگداران آقای اصلوهم در ساختمان اداره‌ی دارایی مستقر بودند آقای محمود.

ذوالفقاری و همراهانش توانستند پنهانی از شهر بگریزند روز پس از آن آشکار شد که آقای ذوالفقاری استبلی در کنار شمال باختری شهر در کوچه‌ای دور افتاده داشته است و شبانه دیرگاه او و همراهانش یک یک از در پشت حیاط خلوت که راهی به پس کوچه داشت در آن استبل گرد می‌آیند و آنجا سواره و پیاده از بیراهه با بریدن راه زنجان میانه خود را به روستاهای دور دست میرسانند.

روز بعد گریز آقای ذوالفقاری منتشر شد من به هیچرونا راحت نشدم و در باطن خشنودم بودم چون کارگراها بویژه مهاجرین و پاره‌ای از مردم زنجان و روسها با آقایان ذوالفقاریها به ویژه آقای محمود ذوالفقاری میانه‌ی خوبی نداشتند و همان شب نخست جسته و گریخته کیف‌هایی که بایدا آقای ذوالفقاری ببینند من یادآور میشدند و بدون دودلی اگر او گرفتار میشد من میبایستی یکنه با همه‌ی نیرو در برابر مخالفین او ایستادگی میکردم و شاید هم سپر بلا میشدم. چون همه‌ی زمزمه‌ها را آنروز و آنشب میشنیدم و بیم آن میرفت که بخانه‌ی او هجوم کنند و شاید بخانه‌ی او و آسیبی برسانند صبح زود جلسه‌ی فرقه و اتحادیه را فراخواندم و رفتن آقای ذوالفقاری و یاران و گماشتگان را مطرح و پیشنهاد کردم که آقای برهان السلطنه‌ی دارایی با دوتن دیگر از زرگانان سرشناس زنجان بخانه‌ی ایشان بروند و گذشته از آنچه مورد نیاز خانواده‌ی

او است با قیما نده را مهر و موم کنند. به آقای محسن وزیر  
نیز دستور دادم که از تفنگداران شناخته و مطمئن زنجانی  
دورخانهی آقای ذوالفقاری بگذارند و درنگهبانی آنجا  
پافشاری کند چون در مجموع خانهی آقایان ذوالفقاریها  
یک کوی کوچک را دربرمیگرفت.  
نزدیک ظهر آنروز آقای دارائی گزارش خود را همراه نوشته  
ایکه تنظیم شده بود آورد.

چیزیکه بیش از همه خاطر مرا آزارام کرد این بود که در خانهی آقای  
ذوالفقاری جزیک خانم خواهرا ایشان و چندتن گماشتهی زن و  
مرد کسی نبود و آقای ذوالفقاری پس از پیش آمد شهرمیانها  
پیش بینی درست همهی خانواده و اشیاء گرانقیمت خود را -  
روانهی تهران کرده بود.

من دوباره یکی از آقایان وزیرها را که با آنان خویشاوندی  
نیز داشتند (من خود نیز خویشاوندی سببی با ایشان داشتم)  
نزد با نخواستار آقای ذوالفقاری فرستادم و پیام دادم که هر  
چه نیا زدا رند بگویند تا در اختیارشان بگذاریم. ایشان -  
سپاسگزاری کردند و پاسخ دادند که هیچگونه نیازی ندارند  
این پیش آمد با زتاب بزرگی در فرقه و اتحادیهی کارگران  
و شهر پیدا کرد. اعضای فرقه و کارگران پی در پی و جدا جدا  
با من دیدار میکردند و هر کس فرا خور فهم و اندیشه و مقاصد خود  
چیزی میگفت و پیشنهادهای میکرد. بیشتر از نادانی پیشنهاد  
میکردند که خواهرا آقای ذوالفقاری را بازداشت کنیم تا  
خود ایشان ناچار شود بیاید و تسلیم ما گردد. گروهی پیشنهاد  
مصادرهی اموالش را میدادند و پاره ای هردورا. آقای  
کاپیتن باقراف نیز نزد من آمد و اصرار داشت که همهی اموال  
آقای ذوالفقاری را مصادره کنیم و خواهرا و بازداشت شود  
تا او خودش را معرفی کند. من به ایشان گفتم که در کشورها

وبرا بر آئینهای ما هیچکس پاسخگوی کسی دیگر نیست اگر چه  
خویشاوند نزدیک و حتی پدر و مادر و فرزند با شد و از سوی -  
دیگر مصادری اموال خانواده‌ی ذوالفقاری درست نیست  
چون این خانه از آن آقای اسعدالدوله پدر آقای محمود  
خان است نه خود ایشان و پدر ایشان در تهران است و اگر ما  
بتوانیم خود آقای محمود خان را گناهکار بشماریم حق  
نداریم اموال و خانه‌ی پدر را و ما مصادری کنیم. پیدا است که  
آقای باقراف ناخشنود از نزد من رفت .

چون میدانستم که سرانجام این کینه‌توزیها بویژه دخالت -  
روسها ممکن است نابسامانی بسیار آورد جلسه‌ی کمیته فرقه  
و اتحادیه‌ی کارگران را فراخواندم و موضوع را بمیان -  
گذاشتم. خوشبختانه آقایان عمادخمسه و دارای و وزیرها  
وضیاتی و جواهری و رثوفی با نظر من کاملاً موافق بودند .  
از اینرو پس از شنیدن همه‌ی نظریه‌ها گفتم ما زنگان را -  
نگرفته‌ایم تا در اینجا قصاص برپا کنیم و مردم را بروسها  
بنشانیم. ما میخواهیم از مردم رفع ستم کنیم اگر محمود خان  
ذوالفقاری بفرض گناهی هم کرده است چه ربطی بخانواده و  
خواهر و پدر و مادر و از این گذشته مال کسی که گناهش مسلم  
نیست نباید مصادره شود. سرانجام بیاری رای آقایان  
نامبرده و بیشتر اعضاء کمیته‌ی فرقه و کارگران پیشنهاد  
من پذیرفته شد و قرار شد که مال و جان همه‌ی مردم زنگان و  
شهرستان آن ایمن باشد و هر کس کوچکترین تجاویز به هر  
نحوی مرتکب شود گناهکار شناخته شود .

در اینجا با زیاد آورمیشوم که همه‌ی پیشنهادهای نامردمی از  
سوی کسانی کوتاه اندیش و کینه‌توز بود که هدفشان تنها  
خانواده‌ی ذوالفقاری نبود بلکه بسبب داشتن گره‌های روانی  
چون سلاح و زور بکف آورده بودند میخواستند ترک تازی کنند

بویژه اینکه بیشتر این آقایان سرسری هم با روسها و کمیندانان روسی شهرداشتند. چنانچه پس از این خواهم نوشت پس از رفتن من از زنجان به آرزوها ایشان کم و بیش رسیدند چون آقای غلام یحیی که پس از من همه کاره ایشانجا شدند تنها از همین قماش بلکه از بدترین و ناتوانترین آنان بود.

پس از آنروز هرگاه که آقای کا پیتن با قراف مرا میدید تکرار میکرد که حیف شد ما هی بسیار چاقی از تور شما گریخت. که البته مقصودش آقای ذوالفقاری بود.

من بخوبی دریا فتم که روسها برای آقای ذوالفقاری نقشه های شومی داشتند خوشبختانه انجام نگرفت.

روزها و شبهای پس از آن برای جلوگیری از هرگونه پیش آمدن درد و رنج بویژه در گذرگاهها تفنگدارانی پاس میدادند چون پاره های زاعضای کمیته ی فرقه و اتحادیه گمان میکردند که آقای ذوالفقاری با گردآوری نیروی شهر هجوم خواهد کرد. کما شتگان و تفنگداران فرقه و اتحادیه جزیک مورد متعرض کسی نشدند آنهم با زحمتی بود که آقای اسماعیل کریمی همان - کسیکه روز نخست سبب تیراندازی در شهر شده بود مرتکب گردید او و بیبانه ی اینکه گویا یکی از کما شتگان آقای ذوالفقاری در خانه ای پنهان است از با م خانه ی همسایه بخانه در آمد و هر اسی در زنان و بچه های ساکن خانه انداخت. من ناچار پس از سرزنش بسیار و اخطار کتبی کمیته و اخلع سلاح و بکار گذشته اش بازگرداندم.

چون همان روزها آغاز ماه محرم بود گروهی از نمایندگان شهر بویژه بازرگانان نزد من آمدند و درباره ی سوگواری دهه ی محرم گفتگو کردند. من به ایشان گفتم که سوگواری را چنانکه رسم است آزاد انجام دهند و ما از هرگونه برخوردی با یکدیگر دوری جویند. چون از دیرباز در بسیاری از شهرهای کشور ما



از آن میان در زنجان رسم بود که گره‌های روانی و خرده حسابها را اشخاص با گروههای دیگر و رقیبان در ماه محرم با راه انداختن دسته و بر خورد آنها تصفیه میکردند. در ضمن بسه آقای ابراهیم ضیائی که رئیس دارائی و اقتصاد بود سفارش کردم که دستور بدهد در بخشهای شهر سقاخانه‌ها را پاک کنند و بجای آب بمردم شربت بدهند. روی هم رفته مردم و روحانیون زنجان در برگزاری سوگواری همگی سامان را رعایت کردند و از رفتار گماشتگان دستگاہ فرقه خوشنود بودند.

آقای رضافهیمی فرماندار زنجان چنانکه در گذشته یادآور شدم پس از آگاهی از با زداشت دادستان و فرماندهی ژاندارمری پنهان شد بجوری که جستجو برای یافتن ایشان بجائی نرسید اما شب سوم میان ساعت ۴ و ۵ یکی از کارگران که از همان آغا زبنا م فدائی خوانده شدند بخانه نزد من آمد و گزارش داد که بهمراهی سرفدائی و یک فدائی دیگر که ما مورگشت بخشی بوده اند بخانه‌ای در خیابان روبروی فرمانداری بسبب آواز و موسیقی ناهنگام ظنین شدند و پس از آوازها زما حبا نه که کارمند دفتر فرمانداری بود وارد خانه شدند و در آنجا آقای رضافهیمی را با زداشت کردند. فدائی گفت آنچه مرا ناچار کرد که این وقت شب نزد شما بیایم رفتارنا درست سرگروه که خلاف دستور و سفارشهای شماست بود. نخست اینکه بدون آوازها زهی شخص شما و یا کمیتہی فرقه بدرون خانه رفتیم در صورتیکه دستور داده بودید که اگر بجائی ظنین شدیم نخست بشما گزارش دهیم و سپس با دریافت دستور اقدام کنیم دوم اینکه سرگروه برخلاف وظیفه بدعوت ما حبا نه در آنجا الکل نوشید سوم اینکه دختر ما حبا نه را وادار کرد که برقصد چه رم اینکه دو بیست تومان انعام خودش از ما حبا نه پذیرفت و برای هر یک از ما دو تن فدائی نیز صد تومان گرفت و بماداد.

فدائی پس از گزارش ۱۰۰ تومان را درپیش من گذاشت وگفت  
پایینکه میدانستم شما تا سه ی پس از نیمه شب درفرمانداری  
بیدار بوده اید رواندیدم که شما را آگاه نکنم و ازاینکه شما  
را بیدار کردم پوزش میخواهم .

از آن فدائی بسیارسیاسگزاری کردم وگفتم فردا شما پاداش  
خود را دریافت خواهید کرد و به او گفتم بسرکار خود با زگرد دو  
نگوید که نزد من آمده است او رفت و درست همان جوریکه  
دستور گرفته بود رفتا رکرد .

صبح ساعت ۸ سرکار رفتم و در آنجا سرگروه را که برای گزارش  
دستگیری فرماندار آمده بود شناختم . او یک زنجانای و دانشجو  
اخراجی سال دوم دانشکده ای افسری بود و چون آموزش دیده  
و با سواد بود سرگروه بخشی از شهر گذاشته بودند . او و گناه خود  
اقرار کرد و خواهش کرد که چون خدمتی در پی بردن بجای پنجا  
فرماندار و دستگیری او کرده است از گناه او بگذرم اما من به او  
گفتم اگر خدمت دستگیری فرماندار نبود بدون شک کیفر بسیار  
سختی میدیدی اما چون در دستگیری فرماندار خدمت بزرگی  
کرده ای از کیفرت چشم میپوشم و تنها از کار برکنار میشوی .  
جنگ افزار او را گرفتم و آژادش کردم و او پولی را که گرفته  
بود پس داد .

از صاحبخانه و همسرا و دختر ایشان در حضور همه ای اعضا کمیته ای  
فرقه واتحادیه ای کارگران پوزش خواستم و پولی را که پرداخته  
بود پس دادم و گفتم گناه شما که فرماندار را در خانه ای خود پنهان  
کرده اید بسبب بی احترامی که بشما شده است نادیده میگیریم  
آقای رضافهیمی را زندانی کردیم و چون با پدرودائی من  
در مدرسه ای آلیانس فرانسه و حقوق سیاسی همکلاس بود گفتم  
شکایت شما را به آقایان پدرودائی شما خواهم کرد . من به  
آقای فهیمی گفتم شما کارنا درستی کردید که پنهان شدید چون

ما اصولاً نمیخواستیم شما را آزاد بدهیم ما اکنون من نمیتوانم شما را آزاد بگذارم بویژه اینکه مردم از رفتار شما در روزپیش آمد مسجد شاه و دستگیری اشخاص ناخشنودند و اکنون ناخشنودتر میشوند ما بشما میگویم که ایمن خواهید بود.

او از من خواست که چون پا در دادر جایش گرم باشد و از آن <sup>شسته</sup> گذشت کتابهای در دسترسش بگذارم که سرگرم باشد. من سفارش کردم در اتاق گرمی او را نگاهداری کنند و کتابهای فلسفه و آنچه که بزیان فرانسه همراه داشت در دسترس ایشان گذاشتم چون ایشان بزبان فرانسه خوب آشنا بود.

روزی که دستگاههای اداره‌ی زنجان بدست ما افتاد آقای بنام آشتیانی که کارمند وزارت دارایی یا اقتصاد و از - تهران برای بازرسی بزنجان آمده بود خود را معرفی کرد و پس از اجازه به تهران بازگشت. اما چند روز پس از آن دوباره به زنجان آمد و خود را فرستاده‌ی غیررسمی هیئت دولت معرفی کرد و گفت که پس از گزارش وضع زنجان هیئت دولت بدرخواست آقای خلیل فهیمی که وزیر کشور بود او را روانه‌ی زنجان کرده است تا با گفتگورها آقای رضا فهیمی را خواستار گردد.

من به ایشان گفتم چنانچه بخود آقای رضا فهیمی نیز گفتم ام ایشان در اینجا ایمنند اما آقای خلیل فهیمی که اکنون وزیر کشور و برای برادر خود نگران است خوب است زلفعلی و قربان را که بدستور خود ایشان چندی پیش بازداشت شده اند و اکنون در زندان قصر بسر میبرند آزاد کنند تا نگرانی از خانواده‌های آنها و آزادیان برود. البته در عوض ما هم گناهان آقای رضا فهیمی را نادیده میگیریم و او را آزاد میکنیم.

ایشان بتهران رفتند و روز پس از آن تلگرافی از وزارت - کشور به امضای آقای خلیل فهیمی رسید که نه مربوط و نه خواهش و بازیرکی ویژه‌ای نوشته شده بود. من در پاسخ تلگراف -

سختی به ایشان مخابره کردم که گویای نابسامانیهای آنروز کشور بود و درواپسین جمله آزادی زلفعلی و قربان را که با زداشتان بدون رعایت تشریفات قانونی انجام گرفته بود خواستار شدم .

ناگفته نگذارم که در آن روزها از سوی پدر و اعمام که از دوستان نزدیک آقای فهیمیها بودند نامه‌های پی‌درپی در سرزنش از با زداشت آقای رضا فهیمی میرسید و ما درم نیز با تلفن میگفت که روزانه چندین بار خانواده‌ی آقای فهیمی که در آن زمان در خیابان کاخ با ماهمسایه بودند به خانه‌ی ما می‌آیند و نگران سرنوشت ایشان هستند .

در ضمن همین روزها نامه‌ی کوتاهی هم از همسر آقای رضا فهیمی با نوفه فهیمی که از سیرت و صورت هر دو با نوئی بسیار آراسته و در زایشگاه تهران سرپرستار بخش بود و مرا میشناخت رسید که سراپا شوخی بود . ایشان با عبارتی بسیار شیرین از اینک من آقای رضا فهیمی را با زداشت کرده بودم سپاسگزاری کرده بودند و درواپسین جمله نوشته بودند : دکتر عزیز این مردک را به این زودبهارها نکن بگذار مدتی در با زداشت بماند - شاید کمی آدم شود .

این نامه پیرانیها و تلگرافها سرانجام زلفعلی و قربان را از زندان قصرهای بخشید و وزارت کشور آن‌دورا روانه‌ی زندان کرد و تلگرافی مرا از رهائی آنان آگاه ساختند .  
فرقه به کارگران و فدائیان دستور داد که در ایستگاه راه آهن از آنان پیشواز کنند و همان شب ما آقای رضا فهیمی را آزاد و روانه‌ی تهران کردیم .

روز ۲۲ آذر ماه بود که آقای پیشه‌وری تلفنی با من گفتگو و مرا آگاه کرد که لشکر پادگان تبریز و هنگ ژاندارمری آن تسلیم شد و روز پس از آن مرا از تشکیل حکومت دمکرات آذربایجان و

نام وزیران آن آگاه ساخت و گفت که برای شما جنگ افزار -  
خواهم فرستاد پس از روبراه کردن کارهای آنجا و گماردن -  
اشخاص شایسته بر سر کارها زودتر با بدنزما بیایید .  
در این روزها چون همه ی سران اداره ها یا خودشان رفته بودند  
یا ما آنان را که نابکار بودند برکنار کرده بودیم با اینکه -  
کسانی را برای سامان بخشی کارها در همه جا گمارده بودیم باز  
مردم همه نزد من میآمدند بحوری که روزانه از پگاه تا پاسی از  
شب گذشته مشغول بودم . از این گذشته در این روزها روزانه  
گاهی چند مصاحبه با نمایندگان روزنامه های ایران و گاهی  
روزنامه های خارجی داشتم .

یکی از شبها که شامی نزدیک ۲ بعد از نیمه شب بود گفتند آقای  
کاپیتان با قراف آمده است و میخواهد با شما دیدار  
کند . من در شگفت شدم که چه پیش آمدی کرده که بدون تلفن  
و آگاهی آنهم پس از نیمه شب بیدار من آمده است . او آمد  
و هر اسان گفت اگر شما امشب بمن یاری نکنید فردا من زنده  
نخواهم بود چون مرا تیرباران خواهند کرد . من گفتم چرا مگر  
چه شده است ؟ گفت چون من اشتباه بزرگی کردم و بدون مشورت  
با شما جنگ افزارهایی را که از تبریز دستگاه ما توسط من برای  
شما فرستاده است در جای ناامنی انبار کرده ام و هم اکنون -  
چند دقیقه پیش بمن گزارش دادند که آن جنگ افزارها امشب  
مورد دستبرد آقای ذوالفقاری و تفنگدارانش قرار خواهد گرفت  
و چه بسا که هم اکنون برده اند . او این جمله ها را چنان با شتاب  
و لابه با زگو می کرد که مرا نیز آشفته خاطر کرد . من گفتم مگر -  
انبار جنگ افزارها کجاست که در دسترس آقای ذوالفقاری  
است چون تا آنجا که من آگاهم و با تفنگدارانش در جنوب -  
باختری شهر زنجان نزدیک به ۵۰ کیلومتر از ما دور است . او  
گفت درده دیزه من گفتم آقای باقراف مگر شما دیوانه شده

ایده که جایی ایمن تر از یک دهه ویرانه آنهم ۱۵ کیلومتری شهر پیدا نکرد یدکه آنجا جنگ افزارانبار رکرده اید؟ او گفت کاری است گذشته که البته اشتباه من است که با شما مشورت نکردم و مشورت با یکی از مهاجرین احمق که مورد اطمینان ماست مرا چنین گرفتار کرد اکنون سا مان نکوهش من نیست چون وقت تنگ است و آقای ذوالفقاری و سوارانش یا آنها را برده اند یا در حال بردن هستند. اکنون بگوئید چه کنم چون من نمیتوانم بعللی از سربازان گردان خودمان کمک بخواهم. گفتم چاره دیگری نیست با یدزود تری برویم. اگر برده اند که شبانه نمیتوانیم رد پای آنها را بیا بییم و تا فردا هم بیگمان بجای امنی میرسانند اما اگر در حال بردن باشند برخورد خواهیم کرد و نخواهیم گذاشت ببرند و اگر چنانچه هنوز نیا مده اند همه را بشهر میآوریم. او گفت اگر برخورد شود گمان میکنم پاسخگویی من دشوار تر میگردد و از بدهم بدتر میشود. گفتم آقای باقراف راه چاره یکی است و همان است که گفتم او گفت هر چه مصلحت میدانید بکنید.

من به آقای یدالله میرزا زاده که پاسخگویی با بربری و از سوی دیگر سردستهی گروهی فدائی زبده بود تلفن کردم و از او خواستم تا نیم ساعت دیگر با ۵۰ تن فدائی مجهز با کامیون های خود را بخانه ای ما برسانند. او دستور مرا زود انجام داد و ما با چند کامیون و ۵۶ تن فدائی و ماشین جیب رهسپار ده دیزه شدیم. این ده در سر راه زنجان به قزوین است.

چنانکه آقای باقراف گفته بود این انبار نیمه ویران در کناره دره درست سر راه قرار داشت. همینکه نزدیک شدیم دستور دادم فدائیان خاموش و آرام پیاده شوند و موضع بگیرند و ۳ تن را آهسته روانه کردم تا خودشانرا به انبار برسانند و موضع را بررسی کنند. اما از احوال معلوم بود که کسان - ناشناسی آنوقت شب در دهه نیستند چون اگر در آن زمان تفنگ

داران آقای ذوالفقاری درده بودند قاعدتا سگهای ده  
آرام نمی بودند در صورتیکه خاموشی کامل درده فرمانروا بود  
من به آقای باقراف گفتم یا ساعتهاست برده اند یا هنوز -  
نیامده اند .

آن سه تن که رفته بودند با زگشتند و خبر آوردند که در انبار -  
همچنان قفل است . در این هنگام سگهای ده هیا هو کردند و ما  
رفتیم و در را باز کردیم و دیدیم که جنگ افزارها دست نخورده  
است . همه را به کامیونها آوردند و با زگشتیم و آقای باقراف از  
نوخشود و خندان شد که البته خنده اش قاعدتا بایده نادانی  
خودش میبود .

هنگام با زگشت صدای شلیک چند تیر در راه شنیده شد . پس از چند  
دقیقه به قهوه خانه ای که سر راه بود رسیدیم . در قهوه خانه بسته  
بود اما درون آن چراغ میسوخت در را زدیم دو تن فدائی بیرون  
آمدند . پرسیدم اینجا چه می کنید ؟ گفتند اینجا پست ما است .  
پرسیدم صدای تیر از کجا بود ؟ یکی از آنها که برتر بود گفت من  
تیر اندازی کردم چون از اینجا سوار میگذشت ما بصدای یای  
اسب بیرون آمدیم چون سواران تاخت میرفتند و من ایست -  
دادم و نایستادم من شلیک کردم آنها با زگشتند و اکنون در  
اینجا توقیفند پرسیدم کجا هستند گفت در استبل زندانی هستند  
پرسیدم چرا آنان را زندانی کرده اید آنهم در استبل ؟ گفت چون  
ارباب مرتجع است . از او پرسیدم از کجا دانستی مرتجع است  
گفت رفیق دکتر ۲ اسب بسیار خوب دارد و سرو وضع خود و نوکرش  
بسیار خوب است .

خوانندگان توجه میفرمایند که ملاک مرتجع بودن از دید آن -  
فدائی ساده چه بود \* با یدیا دآورشوم که در آذربایجان در  
دوران حکومت یکساله ی فرقه مردم ساده از نادانی و پاره ای  
از دست اندرکاران حکومت دانسته مرتجع بودن را برای -

کسانیکه پوشاک نودرتن داشتند و بنان شب نیا زمند نبودند  
بکار میبردند اما اکنون سردمداران اسلامی وقدره بندهای  
خمینی برای دست اندازی بجان و دارائی مردم دهها تهمت  
آماده چون طاغوت و مستکبر و ساواکی و عامل امریکا و همدست  
صدام حسین و دست نشاندهی صیہونیزم و سرانجام دشمن رسول  
و محارب با خدا در آستین دارند \*

بهر حال به فدائی گفتم رفیق چراغ بیاور و در استبل را باز  
کن ببینیم اینها چه کسانی هستند. استبل کهنه و بسیار تاریک  
بود. همینکه چراغ را در پیش من گرفت یکی گفت آقای دکتر شما  
هستید سلام. شما مگر خواهی خضر هستی که پس از نیمه شب در قهوه  
خانه ای دور افتاده بداد آدم میرسید؟ من از صدا شناختم که  
آقا جلال تبریزی است. چون نزدیک شدند دیدم بیچاره ژولیده  
و پهن آلوده است گفتم آقا جلال اینجا چه میکنی؟ گفت بده رفته  
بودم بازمیگشتم هنگامیکه از برای این قهوه خانه میگذشتیم به  
گماشته ام گفتم از اینجا رکاب کش بگذریم که گرفتار نشویم. از  
بخت بد دچار شلیک چند تیر شدیم که از کنار اسبها گذشت ناچار  
ایستادیم و من فریاد زدم نرنید بازمیگردیم. همینکه بازگشتیم  
و از اسب پیاده شدیم چند قنداق تفنگ بما زدند و پشت دیوار -  
ویران قهوه خانه را نشان دادند که فردا تکلیف شما اینجا روشن  
خواهد شد. کوتاه سخن اینکه میخواستند ما را فردا سه کنجی دیوار  
تیرباران کنند. اکنون شما آقای دکتر بگوئید چهار بعد از نیمه  
شب در اینجا چه میکنید؟ من از کودکی داستانها از خواهی خضر  
شنیده بودم اما امشب بچشم خود دیدم که شما هستید.

من از آقای تبریزی و گماشته اش پوزش خواستم و به قهوه چایی  
گفتم چای آماده کرده همگی چای نوشیدیم. اما آن سرفدائی در  
شکفت بود که من چرا بجای اینکه به آنان آفرین بگویم سرزنش  
کردم و بجای اینکه دستور بدهم آقای تبریزی و گماشته اش را



زندانی و سپس تیرباران کنند با آنان چای میدهم .  
من بگماشته‌ی آقای تبریزی گفتم تو اسبها را پیش از ما ببر به  
شهر و آقا با ما می‌آید . پس از چند دقیقه با آقای تبریزی به شهر  
آمدیم و ایشان را بخانه‌اش رساندیم .  
این آقای جلال تبریزی پس از چند روز نزد من آمد و خواهش کرد  
که اجازه بدهم بتهران بروم . او میگفت دوباره تاکنون تا نزدیکی  
مرگ رفته‌ام شما مرا هائی بخشیدید اما همیشه چنین نیست یک  
وقت آگاه میشوید که آقا جلال را کشته‌اند . از این رو روانه‌ی  
تهران شد .

از او آخر آذر ماه فداثیان زنجان سروسا مان بیشتر ی یافتند  
چون هم جنگ افزارهای تازه‌ای از تبریز رسید و هم اینکه از  
آقای علی نوائی که سروان پیاده‌ی ارتش و تازه چند ماهی بود  
که از ارتش کناره‌گیری کرده بود خواهش کردم که در سرپرستی و  
تعلیمات فداثیان بمایاری کند و او پذیرفت و هم آقای حسن  
نظری ستوان یکم هوائی که از افسران متواری و از راه کناره‌ی  
دریای خزر به باکو و سپس به تبریز و از آنجا به زنجان آمده بود  
بیاری آقای نوائی شتافت و در زمان کوتاهی فداثیان را با  
خودکارهای سبک و سنگین و بکار بردن نارنجک دستی آشنا  
کردند .

کمی پس از آن چون آقای محمود ذوالفقاری در روستاهای پدر  
خود آقای اسعدالدوله در جنوب خاوری زنجان پایگاهی درست  
کرده بود و برای ما خط و نشان میکشیدنا چارمانیروئی به  
فرماندهی آقای علی نوائی و معاونت آقای حسن نظری و  
سرپرستی آقای غلامحسین خان اصلو برای پاک کردن آن  
دور و وراز تفنگداران آقای ذوالفقاری فرستادیم . پس  
از چند درگیری فداثیان آنان را از آن نواحی راندند اما  
کمی بعد پنهانی از تهران برای آقای ذوالفقاری جنگ افزار

و کمک رسید. آقای سرگرد سوار تیمور بختیار (سپهدور رئیس ساواک بعدی) با چندین تن گروهیان زبده از سوی ستاد ارتش بیاری آقای ذوالفقاری آمدند و اما از سوی دیگر دستگاه - سازمان امنیت روس سرگرد سازمان امنیت بنام آقای جعفراف و نام مستعار دکتر را بزنان فرستاد. او در واقع ارشدور رئیس آقای سروان با قراف بود و هنگامیکه در سال ۱۳۲۵ من در باکو بودم این افسر با درجه‌ی سرهنگ دومی رئیس یکی از زندانهای آذربایجان شو روی بود. او افسری منظم و مطلع و پرتلاش بود در این او ان غلام یحیی دانشیان را که در گذشته نامی از او رفت و مسئول اتحادیه‌ی کارگران حزب توده در میان بود و چون با مقامات روسی سروسری داشت در تشکیلات دولت پیشه‌وری با سمت معاونت وزارت جنگ معاون آقای کاویان شده بود. گروهی از فدائیان سراب و میان بیاری نیروی زنجان روانه کردند و همچنین آقایان سرگرد پیا ده هدایت الله حاتمی و سروان پیاده مرتضوی و سروان توپخانه احمد علی رصدی از افسران متواری ارتش که آن زمان در اختیار ستاد ارتش حکومت دیکرات آذربایجان بودند بفرماندهی سرهنگ پیاده آقای - عبدالرضا ذر برای یاری و سامان دادن بیشتر نیروی زنجان به آنجا آمدند .

همراهان غلام یحیی، متاسفانه بیشتر مانند خود و از مهاجرین ناتو بودند و تنها چند تن غیر مهاجر و مهاجرانسان در میان - آنان دیده میشود. این گروه از همان روز ورودشان به زنجان نابسامانیهای بسیار آوردند. در میان آنان چند تن از همه ناتو تری بودند که محمد علی نام را متین یکی از آنها بود. گرچه همان روزهای نخست من بسر آنان لگام زدم اما کسانیکه با این گروه آدمها سروکار نداشته اند نمیتوانند تصور کنند که چگونه چند تن از این اوباش برای بهم ریختن و نابسامانی بسیار

آوردن یک شهر بسنده اند. پیش از آنکه غلام یحیی و دارودسته اش بزنجان بیایند ما با دادن آگاهی همه ی سلاحهای جنگی و شکاری را که در دست مردم بود تا حد امکان جمع آوری کردیم که در میان این جنگ افزارها تفنگهای شکاری بسیار خوب هم بود که همه در انبار نگاهداری میشد. این دسته بیبانه ی اینکه ممکن است تفنگهای در آنجا با شذکه مورد استفاده ی کمک فدائیان بسی تفنگ قرا رگیر در هر چه تفنگ شکاری در آنجا بود بیغما بردند و چون نمیشناختند تفنگهای را که شاید بهترین تفنگها و از بنام ترین کارخانه های جهان در آن زمان بود دربارت آنها بچند تومان فروختند. یکی از آشنایان من که خود شکارچی بود همان روزها نزد من آمد و گفت دربارت را را متین یک تفنگ ریشارد ۱۶ چپ زن را به ۱۰ تومان فروخت و من تا سیصد تومان هم به خریدار دادم که آنرا بمن بدهد اما نداد (چپ زن تفنگهای است که با سفا رش کارخانه قنداق آنرا جوری میسازد که فرمان دست اشخاصی باشد که عادت دارند با دست چپ ماشه را میکشند). پس از چند روز که من کسی را برای بازدید انبار فرستادم از آنهمه تفنگ چیزی بجای نمانده بود. در شهر هم شنیده میشد که گاهی به مال مردم دست درازی میکنند چنانکه شخصی شکایت کرده - اسبش را برده اند ناچار ما موری روانه کردیم تا اسب او را از آن نافرمانی پس گرفتند هنگامیکه آن فدائی دسته ی غلام یحیی با زوخواست شد گفت من چون میخواستم آن اسب را بخرم آنرا برای آزمایش برده بودم.

من چون وضع را دشوار دیدم برای اینکه ناچار نشوم آن نابه کاران را با زداشت کنم به آقای واقعی آنان کاپیتان باقراف گوشزد کردم که اگر کابردین منوال بگذرد و به مال مردم دست - درازی کنند من این اشخاص را با زداشت و سپس همه را از زنجان خواهم راند. او به غلام یحیی دستور داد که خود و همراهانش را

جمع وجورکنند از این روتا من در زنجان بودم دیگر بمال و جان  
کسی دست درازی نشد.

در همین زمان آقای صادق پادگان که عضو دفتر سیاسی و کمیته‌ی  
مرکزی فرقه‌ی دمکرات آذربایجان و معاون آقای پیشه‌وری در  
کارهای حزب بود برای کمک بتشکیلات حزبی بزنجان آمده بود  
با من گفتگوهای داشت و از کارهای نادرست این گروهها در  
تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان شکوه‌ها و درددلها میکرد.

روزی آقای سلطان العلماء که در واقع پیش‌کسوت روحانیون  
زنجان و هم‌ردیف آقای امام جمعه‌ی مجتهدی بشمار می‌آمد محرر  
را فرستاد و آقایان پادگان و غلام‌یحیی و مراد دعوت کرده که نزد  
ایشان برویم ما بیدار ایشان رفتیم. او مردی در علوم اسلامی  
دانشمند و بسیار صریح‌گفتار بود. پس از کمی تعارف گفت که  
از روزی که آقای غلام‌یحیی با همراهانش به این شهر آمده است  
مردم بجان و مال خود ایمن نیستند. ما شنیده‌ایم که آقای دکتر  
جها‌نشا ه‌لویه تبریز می‌روند اگر چنین باشد من بمردم شهر

دستور خواهم داد که از رفتن ایشان جلوگیری کنند و غلام‌یحیی  
و همراهان او را ازین شهر برانند. آقای پادگان چون هو را  
بسیار پس‌دید با مقدمه‌چینی گفت که غلام‌یحیی ایشان هستند  
که حضورتان نشسته است و ایشان با همراهانش برای مقابله  
با آقای ذوالفقاری و کمک بفدائیان زنجان آمده اند و در شهر  
نخواهند ماند و آقای دکتر جها‌نشا ه‌لوه هم در تبریز چون از موقعیت  
بزرگی برخوردار است میتواند در انجام خواستهای شما و مردم  
زنجان بیشتر کوشا باشد. آقای سلطان العلماء گفت میدانم  
که این شخص غلام‌یحیی است از اینرو در حضور خود او گفته ام تا  
بدانند که اینجا زنجان است و ما اجازه نخواهیم داد که لگام  
گسیخته هر چه میخواهد بکند. غلام‌یحیی از آغاز تا انجام دیدار ما  
خاموش بود و سا مان سخن گفتن نیافت.

پس از رفتن من به تبریز غلام‌یحیی و دوروری‌ها یش بر استسی در بخش‌های زنجان و شهر غارتها و جنایتها فی کردند که روی تاخت و تاز آد مکشهای عرب و مغول سپید شد که من در جای دیگر با زاز آن خواه نوشت .

اما درگیریهای فدائیان زنجان با آقایان ذوالفقاری و تیموریختیا ربا لا گرفت . از همه مهمتر درگیری در خاتون کندی بود . این ده که نزدیک بخش ایجرود است گویا آن زمان از آن پدر آقای ذوالفقاری بود بهر حال در آغاز ذی‌ماه که هوای زنجان بسیار سرد و درپاره‌ای بخشهای کوهستانی درجه‌ی سرما به بنیهای بیست و پنج هم میرسید نیروهای آقایان ذوالفقاری و سرگرد بختیار در خاتون کندی مستقر شدند و نیروی فدائسی در برابر آنها در ده دیگر که اکنون نام آن را بیادندارم موضع داشت غلام‌یحیی نادان و ناآگاه از نبرد و روش جنگ کوه بعنوان معاون وزارت جنگ فرقه‌ی دمکرات فرماندهی فدائیان را بعهده داشت شب بسیار سردی را برای هجوم نیروی فدائی به تفنگداران آقای ذوالفقاری و سرگرد بختیار در نظر میگیرم مخالفت آقایان غلامحسین خان اصل و افسران سودی نمیبخشد و دستور هجوم را صادر میکند . برف نزدیک یک متر و بیشتر همی بیابان را فرا گرفته بود . پاره‌ای از افسران روزیش دستور داده بودند که فدائیان روپوش سفید آماده و کلاههای پوست سیاه خود را با دوغ آب سفید کنند اما غلام‌یحیی فرماندهی ناآگاه بدستور افسران لبخند میزند از اینرو پاره‌ای از فدائیان این دستور را انجام نمیدهند . از سوی دیگر تفنگداران آقای ذوالفقاری و سرگرد بختیار در جان پناههای گرم سنگربندی کرده بودند . نتبجه‌ی این حملات شبانه‌ی غلام‌یحیی بسیار ناگوار و نا فرجام شد . گروهی از فدائیان کشته و زخمی شدند و آقای محسن وزیری که جوانی بسیار

خردمند و انسان دوست و دلیر بود نیز گذشته شد که هنوز هم پس از گذشت سالها این نوشته را با دلی آکنده از غم مینویسم. از افسران آقای سرگرد هدایت الله حاتمی از با زو و آقای سروان مرتضوی از پشت گردن تیر خوردند و شگفت این که غلام یحیی که در اتاق گرم و نرم خزیده بود کوچکترین ناراحتی بخود راه نداد تا جا ئیکه در گفتگوی تلفنی با من این نابسامانی را پیش آمدی پیش پا افتاده قلمداد کرد. افسران که تلفیصن صحرائی در اختیار داشتند همه ی نابسامانی ها را بمن گفتند و یاری خواستند.

ما سا زوبرگ و خوراک و پوشاک آنچه در دسترس داشتیم برای آنها روانه کردیم و از تبریز هم توپ کوهستانی خواستیم که البته کمی دیرتر رسید.

درببر خوردهای پس از آن افسران با نیروی فدائیان توانستند آقای ذوالفقاری و یارانش را به آنسوی رود قزل اوزن برانند پس از آن نابسامانی و پیش آمدنا گوار دیگری با زببا آورد از اینرو با مشورت آقای پیشه وری قرار شد فرماندهی عملیات و ستاد آن بعهده ی افسران باشد و غلام یحیی در میان آنان بپلکد. در همین اوان بود که من بتبریز رهسپار شدم.

اما فرماندهی غلام یحیی نابسامانیهای دیگری نیز با آورد از این میان درگیری فدائیان با نیروی آقای افشار در قید بود. این درگیری را که بهیچرونیا زیبدان نبود غلام یحیی تنها برای غارت ثروت آن سامان برپا کرد چون آقای محمد حسن خان افشار نه تنها مخالفتی با ما نکرد بلکه در سامان بخشی آن نواحی از هیچگونه یاری نیز دریغ نمیکرد اما سودای ثروت و غارت روستاهای آباد آنجا غلام یحیی و اربا باننش را بر آن داشت که بعنوان برقراری نظم نیروی بیشتری به آنجا روانه کنند. این گروه گذشته از جنگ افزارهای معمولی توپهای -

کوهستان نیز در اختیار داشتند و با هجوم به روستاها بی دفاع بویژه قیدا گروهی را هلاک کردند و پس از آن نیز چندین تن از مردم آنجا از آن میان درویشی را بدست آویزجا سوس تیسر باران کردند.

غلام یحیی که تا آن زمان از غارت‌های خود چندان خشنود نبود با رسیدن به کرسف مرکز ایلات افشار و غارت‌خانه‌های آقای افشار و دیگر خویشاوندان ما و بدست آوردن بسیاری جواهر و پول طلا و چند جعبه آثار عتیقه که از امیر افشار بجای مانده بود شاگردید از آن میان یک خنجر مرصع از دوران پادشاهان ماد را که بچنگ آورده بود به ژنرال سلیم آتاکشیف هدیه کرد. در اینجا با پیدا شدن و رشوم که غلام یحیی چون دست آموز خود - اربابان بود میدانست چه کند، او همواره بخش بزرگ نزدیک به همی غارتیها را در اختیار اربابان میگذاشت و اربابان در عوض از کیسه‌ی مردم و صندوق آذربایجان با امضای آقای پیشه‌وری به او مزد و انعام حواله میکردند.

غلام یحیی در روستای حصا رکه مرکز و خانه‌ی آقای حسنعلی خان افشار پسر عموی دیگر من بود با اینکه خود او و خانواده اش در تهران بودند و اصولاً آنجا نبودند تا مخالفتی با فرقه وفدائی کنند همه‌ی دار و ندار را و غارت کرد، حتی کارخانه‌ی برق کوچکی که برای مصرف خانواده‌ی خود در آنجا داشت و اوراق و بنا ما شین باری بشهر سرا بآذربایجان منتقل ساخت.

در بهار سال ۱۳۲۵ دار و دسته‌ی غلام یحیی در یکی از قشلاقیهای افشار بنام قویو شاهکار دیگری کردند چون در آنجا آنزمان از افسران کسی باقی نمانده بود و آقای سرگرد حسن نظری هم تنها گاهی بدانها سرکشی میکرد آنان از دید سربازی لگام گسیخته شده بودند و آقای غلامحسین خان اصا نلو هم که مردی جنگ دیده و آزموده بود فرمانبرداري نداشتند از اینرو بدون

دیده بان و بررسی به آنجا هجوم کردند. تفنگداران آقای -  
ذوالفقاری که از پیش در آنجا مستقر بودند آنان را در تنگنای  
هراسناکی انداختند. گروه بزرگی از فدائیان در آنجا کشته  
شدند و اگر آقای غلامحسین خان اصلوباسوارانش بیاری  
آنان نمیرسید و وضع نبرد را دگرگون نمیگردید گمان همه  
کشته میشدند چون سر دسته و فرماندهی گروه غلامحیوی در این  
نبرد آقای صفر علی گاریچی بود و خود حدیث مفصل بخوان  
از این مجمل .

در همین اوان مجلس ملی آذربایجان که نخست انجمن ایالتی  
فرقه بود سپس خود را مجلس ملی آذربایجان نامید مرا به  
معانیت دولت پیشه وری انتخاب کرد و به تبریز فرستاد. من  
چون اوضاع رانۀ چنانکه آرزوی آزادیخواهان ایران بود -  
میدیدم از رفتن خود داری کردم و عذرآوردم و قصد داشتم که اگر  
راهی پیدا شود اصولاً زهمکاری با فرقه سرپا ززم. در اینجا  
برای آگاهی و هشیاروی جوانان و هممیهنان مینویسم که در  
همه‌ی زندگی بویژه در سیاست نباید بیگدار به آب زد و من زده  
بودم و با قیام مسلح و جنگا فزایگیری از نیروی دولت همه‌ی  
پلهای پشت سر را سوزانده و خراب کرده بودم و راه برگشت  
نداشتم از اینرو در این گیرودار چاره‌ای بفرم نمی‌رسید از  
سوی دیگر آقای پیشه‌وری با تلفن اصرار داشت که من برای -  
یاری او بتبریز بروم و چون میدید که من از اوضاع ناخشنودم  
و به بهبود آینده هم امیدوار نیستم تلاش میکرد مرا امیدوار -  
سازد. او میگفت هر انقلابی در آغازنا بسا مانیهائی دارد -  
اکنون انقلاب ما هم بیاری کسانی مانند شما نیامند است .  
ما اگر دست بدست هم بدهیم همه‌ی نا بسا مانیها را از پیشش  
بر خواهیم داشت و دست همه‌ی نابکاران را کوتاه خواهیم  
کرد چون این قیام ما در چهارچوب آذربایجان نخواهد ماند و



ما دوستان پاک و میهن پرست در همه جای ایران داریم و... و  
او میگفت که کارها در تبریزنا بسا مان است از اینرو هر چه ممکن  
است زودتر من رهسپار آنجا گردم.

در بهمن ماه که هوا بسیار سرد بود روانه شدم برف بسیار سنگین  
بود و با اینکه گروهی تفنگدار فدائی و گروهی هم برای باز کردن  
راه مرا همراهی میکردند پس از دو روز از زنجان بعینا نه رسیدیم  
در میان نیز پیشه‌وری تلغن کرد و چون او را از برف و راهبندان  
آگاه کردم او از فرماندهی ارتش شوروی خواست که برف راه -  
میان به تبریز را پاک کنند چون آنها ماشینهای برف‌رویی  
بزرگ و مجهز در اختیار داشتند. هنگامیکه ما از میان حرکت -  
کردیم پیشاپیش ما ماشینهای برف‌رویی راه را پاک میکردند  
بجوری که ماشینهای ما از میان دودیوار بلند برف در حرکت  
بود و با همه‌ی این احوال ما راه میان تا تبریز را در ۳۶ -  
ساعت پیمودیم. در اینجا یادآور میشوم که زنجان و آذربایجان  
چنانکه هم‌میهنان میدانند از سرزمینهای سردسیر و برفگیر  
ایران است و آنسال بویژه از سالهای بسیار سرد و سخت بود  
روزی که به استان‌داری که آن زمان باش‌وزیری (نخست‌وزیری)  
نامیده میشد رسیدم در شگفت‌شدم چون دیدم در درازای خیابان  
از در شهرداری تا در استان‌داری مردمیکه بیشتر دهقانان -  
آذربایجان بودند صف کشیده‌اند و در سرما بنویسها ایستاده‌اند  
از فدائیان پرسیدم اینها منتظر چه هستند؟ گفتند شاکی هستند  
پاره‌ای برای پاس‌خنا مه‌ای که داده‌اند ایستاده‌اند و پاره‌ای  
نام‌ه‌در دست دارند که بدهند.

در نخستین دیدارم با آقای پیشه‌وری گفت خواهش میکنم پیش  
از هر چیز تکلیف این شاکیان را روشن کنید که بکلی آبروی  
ما را در این شهر و دیار برده‌اند. پرسیدم تا کنون چه کرده‌اید  
او گفت روزی نزدیک ۱۵ نام‌ه‌وگامی بیشتر را میخوانم و -

دستور میدهم اما هر روز بیش از ۱۰۰ نام‌های دیگر افزوده -  
میشود که بهیچ رواج عهده‌ی آن بر نمی‌آیم .  
من بایک بررسی کوتاه دریافتم که کارمندان استانداری  
گذشته همه در جای خود هستند و بسیاری از آنها کارویژه‌ای -  
انجام نمیدهند چندان با رتبه‌های ۷ و ۸ اصلاً کار معینسی  
نداشتند یکی میگفت رئیس دفترم و دیگری میگفت رئیس  
حسابداری هستم نزدیک هفتاد تا هشتاد تن کارمندان  
داشت پیدا بود که همه را برای آنکه ابهتی به استانداری -  
بدهند آنجا گرد آورده اند . هنگامیکه با یک یک آن‌ها آشنا  
میشدم از جوانی پرسیدم شما چه میکنید ؟ گفت من کارمند  
حسابداری هستم . پرسیدم حسابداری چند کارمند دارد ؟ گفت  
۱۵ تن . گفتم بحساب کار رسیدگی میکنید ؟ گفت بحساب همین  
استانداری پرسیدم مگر استانداری چه اندازه بودجه و دررفت  
دارد که روزانه ۱۵ تن به آن رسیدگی میکنند ؟ گفت حقیقت  
اینست که ما بیشتر بیکاریم و بگفتگوهای خصوصی و نوشیدن  
چای و گاهی رفتن بخیا بان و گردش سرگرمیم . از او پرسیدم با  
چندان میتوان این حسابداری را اداره کرد ؟ گفت با سه  
تن . گفتم سه تن دیگر را که کاری و پاک هستند و سواد دارند  
برای همکاری با خود جدا کن و نامشان را بنویس و نزد من -  
بیاور . پس از آشناسدن نام آن سه تن من دیگر همکاران -  
حسابداری او را بکار رسیدگی بشکایتها گماشتم . قرار شد  
چندان در دفتر ورودی بنشینند و نامه‌ها را دریافت کنند و رسید  
به دهندگان نامه‌ها بدهند و پس از وارد کردن در دفتر و نمره  
کردن بدفتر درونی بفرستند . گروهی هم در اتاقی بخواندن و  
خلاصه کردن نامه‌ها گمارده شدند و قرار شد که روزانه خلاصه نامه‌ها  
را برای من بخوانند و من دستور بدهم . چندان ما مورس شدند که  
دستورها را ما شین و تلگراف کنند و نمره‌ی تلگراف و زمان آنرا

بدفتر بیرون بفرستند که بشکا پست کنندگان بدهند تا بشهر و بخش خود بروند و بفرماندار یا بخشدار رویا اداره‌ی مربوطه مراجعه کنند. سفارش کردم که هر کس نامه‌ی بشکا پستی می‌دهد به او بگویند فردای آن روز برای دریافت پاسخ بیاید. در نامه‌ها و تلگراف‌ها بفرمانداران و استانداران یا روسای ادارات دیگر یاد آور میشدیم که پس از رسیدگی هر چه زودتر نتیجه را گزارش دهند و چون در باش وزیری دستگاہ تلگراف و کارمندی ویژه‌ای داشتیم کارها بسیار زود انجام میگرفت.

این روش نتیجه‌ی بسیار خوبی داد و پس از چند روز دیگر از آن صف درازشاکیان نشانی نبود و روزانه تنها چند نامه و شکایت میرسید. از همه‌ی رزنده‌تر اینکه شاکیان همه با نوشتن نامه سپاسگزاری کردند تا جایگه پس از آن تنها سه تن برای انجام دادن کارنامه‌ها و شکایت‌ها بسنده بود.

در اینجا با دیدن آورشوم که بیشتر این شکایتها نشان میداد که پس از برقراری حاکمیت فرقه عده‌ای از عمال فرقه و پاره‌ی فدائیان بدهقانان حتی مردم شهرها ستم میکنند و گروهی از قلدران گذشته نیز که از بیم ژاندارم و دستگاہ دولتی در لاک خود فرورفته بودند و سا مان ستم داشتند در این باره آشفته ستم کاری و مردم‌آزاری را از نو آغاز کردند.

من به آقای پیشه‌وری گوش زد کردم که ستمکاری بسیار است و چون نمونه‌ای وضع خانہ‌ی سرفدائی که در میان شبی در خانہ‌ی او بودم با زگو کردم. در این خانہ در اتاقی بیش از ۵۰ رختخواب تمام مخمل و ابریشم نبود. چون من می‌خواستم در پتوی خود بخوابم آن سرفدائی برای اطمینان مرا به آن اتاق برد و نشان داد که برای من رختخوابی نو و بکار نرفته آورده است. خوانندگان میتوانند تصور کنند که یک سرفدائی پس از گذشت تنها دو ماه و نیم این همه رختخواب مخمل و اطلس نوی شاهانه

را از کجا آورده است و میتوان به آسانی سنجید که چه غارت‌های دیگری انجام گرفته بود.

آقای پیشه‌وری با زبمن امیدواری داد و گفت که با کمک دوستان پاک و پرتلاش خواهیم توانست همه‌ی دشواری‌ها را آسان کنیم. اما گذشت زمان نشان داد که امیدهای او بیهوده بود چون خود او پس از چند ماه شبی در شاه‌گلی در حضور آقایان قیامی و شاهین و من از ناسا مانیا و فرمانروائی‌های بیگانگان گریه کرد. پس از آگاهی و آشنائی بسوادوتوانائی آقایانی که در دستگاه باش‌وزیری بودند کسائی را با حکم روانه‌ی دیگر وزارتخانه‌ها کردم تا بکارهای سودمندی بپردازند. اصولاً در دستگاه‌های - ادارئی در بیجان که در زمان فرمانروائی فرقه‌ی دمکرات وزارتخانه‌ها شده بود کارمندان بسیاری بودند که یا کسائی از دستشان بر نمی‌آمد یا کسائی نبود که انجام دهند. من پی بردم که بیشتر وزارتخانه‌ها و دستگاه‌های دولتی ما در ایران نیز بهمین درد گرفتار است چون هر کس سواد او را در یاد گواهی‌نامه بدست می‌آورد بیدرنگ در پی یافتن کاری در دستگاه‌های - دولتی است. جوانان ما را چنین با آورده اند که آنها کمتر هوس و آرزوی دیگری دارند. سبب نبودن دبیرستان‌های هنری و فنی است. بدبختانه میهن ما هنوز هم بهمین درد گرفتار است جوانان ما در این واپسین سالها پس از دریافت گواهی‌نامه‌ی دبیرستان یا در پی پیدا کردن کاری در دستگاه دولتی هستند و یا آرزوی رفتن به دانشکده‌ها و دریافت دانشنامه دارند. بویژه در این سالها آرزوی دانشمند شدن بالا گرفته است که بسیار آرزوی خوب و نشانه‌ی امیدبخشی است اما بشرط آنکه شرایط برآوردن این آرزوها برآستی آماده گردد. هم اکنون برای پاسخگویی به این خواست‌ها در کشور ما در بیشتر استانها و حتی در پاره‌ای شهرها دانشگاه‌ها و دانشکده‌های هست

اما باید گفت که بیشتر آنها چنانکه نیا زاست استا دودا نشیار  
بسنده ندارد و تنها نامدا نشکده بر خودنها ده است  
دانشگاه ودان نشکده حتی دبیرستان تنها ساختمان زیبا  
وپرزرق وبرق نیست بلکه اساس گروه آموزشی آن است .  
گواهی ودانشنامه ودکتري بدست جوانان دادن بدون اینکه  
براستی توشه‌ی دانشی به آنان داده باشمنا درست است .  
برای بسیاری از دانشگاهها ودان نشکده‌های ساختمانها و  
تالارهای باشکوهی ساخته اند اما آموزش دانش چنانکه  
باید با این شکوهها هم آهنگ نیست .

من در اروپا بسیاری از کلاسهای درس دانشگاههای معروف را  
دیدم که در زیرزمینها و بانیمکت‌های فرسوده تشکیل میشود  
اما استادانی براستی دانشمنددارد و کیفیت درس بسیار -  
بالا است .

در اینکه فرزندان وجوانان میهن ما دانش دوست اند هیچ  
جای دودلی نیست اما فریفتن آنان با زرق وبرق جز دروغ به  
مردم گفتن ونا روبه میهن زدن چه میتوانند باشد .

سبب دیگری که جوانان ما را بدانشگاهها میرانند در آستانه  
در بیشتر کشورهای اروپا تفاوت ماهیانه‌ی دریافتی یک  
پزشک تازه کار با یک پزشک روپا سرپزشکیا رکه در آموزشگاه  
فنی آموزش دیده است آن اندازه که در کشور ما هست نیست از  
اینروتنها کشش پولی کسی را بهوس دانشگاه نمیاندا زد . یک  
مهندسیا رکه آموزشگاه مهندسی را تمام کرده است نزدیک به  
ماهیانه‌ی یک مهندس جوان دریافت میکند .

از سوی دیگر ما صنعت وصنعتی شدن را پذیرفته ایم اما با واقعیت  
آن چنانکه باید آشنا نیستیم . یک کارخانه‌ی بزرگ را در اروپا  
تنها دویا سه تن مهندس و سرمهندس اداره میکنند اما کسانیکه  
آن دستگاههای بزرگ را میگردانند مهندسیا را یعنی -

کسا نیکه پس از سه سال نخست دبیرستان سه یا چهار سال آموزش  
گاههای هنری را گذرانده اند میباشند. ما بجای اینکه هنرستان  
ها را در بخشهای گوناگون هنر و کشتا و رزی و دامداری و ماهی  
گیری و فلزکدازی و فلزکاری و ... و ... افزایش دهیم و برای  
کشورمان کارشناسان واقعی بسازیم بیشتر به زرق و برق و  
دانشکده گشائی دست زده ایم. چنانکه در پیش یا در آورشدم -  
متاسفانه، بیشتر آنها از دیداستاد و دانشیار ر دست تنگ است .  
من با زبجای خود در این باره خواه نوشت .

من با اینکه آثار و اوضاع نشان میداد که میدی بهبود نیست  
چون بکاری دست زده بودم شبانه روز تلاش میکردم. با یادشکا را  
بنویسم که تنها گروهی از ما تلاش میکردیم و گروه یا گروههای  
دیگر در پی گردآوردن پول و مالی بودند و مصا دره میکردند و -  
رشوه میگرفتند و رشوه به اربابان بیگانه که تشنه ی پول و مال  
بودند میدادند .

برای اینکه موضوع بیشتر روشن شود من کمی بشناسانندن و ییاد  
آوری شناسنامه و ویژگی کسا نیکه گردانندگان دستگاہ فرقه  
بودند میپردازم البته در این کتاب کوچک بویژه بخش نخست  
آن جای شناسانندن همه ی کارگردانان درجه ی ۲ و ۳ و پائین  
تر دستگاہ فرقه نیست .

پیش از اینکه به شناسانندن پاره ای اشخاص دست اندرکار -  
بپردازم ناچار موضوع دیگری را مینویسم .

پس از رسیدن من بتبریز موضوع دیگری را که آقای پیشه وری  
در میان گذاشت روابط فرقه ی دمکرات آذربایجان با کردها  
بود -

اصولاً روسها برای برپا کردن حزبی بنا م فرقه ی دمکرات -  
گردستان و بوجود آوردن با اصطلاح گردستان دمکرات و آزاد  
آقای قاضی محمدر را انتخاب کردند .

آقای قاضی محمد و برادرش آقای صدر قاضی گویا از دیر  
بازبا ما مورین انگلیس سروسری داشتند تا آنجا که چند دوره  
آقای صدر قاضی چنانکه مشهور بود بیاری آنان بنمایندگی  
مجلس شورای ملی رسید.

روسها پیش از آنکه آقای قاضی محمد را به برپا داشتن فرقه‌ی  
دمکرات کردندستان برانگیزند تلاش بسیاری کردند که دیگر -  
کردها را نیز برای ایجاد کردستان واحد روسی راضی کنند اما  
تلاش آنان بجائی نرسید چون از طرفی به کردهای بخش اساسی  
کردستان چون سقز و بانه و مریوان و اورامان و گروس و  
کلهر و سنجا بی وجاف و مندیمی و قلخانی و اردلان و جوانرود  
و روانسر دسترسی نداشتند و فرستاده‌ی آنان نیز که بمیان  
پاره‌ای ایلات کرد در فته بودند بنا ناامیدی بازگشتند و از سوی  
دیگر کردهای آذربایجان با ختری بویژه کردهای شکاک که  
دلیرترین کردهای آذربایجانند نیز به آنها روی خوش نشان  
ندادند. ناچار آنان همه‌ی امید خود را به آقای قاضی محمد و  
برادرش آقای صدر قاضی و کردهای مکرری وقتا درمی‌بستند.  
آقای قاضی محمد با اینکه مردی بسیار سواد و جاه‌نیده بود پیش از  
آنچه توانائی داشت لاف میزد و بر وسها نوید داده بود که گویا  
همه‌ی کردهای ایران و بخشی از کردهای عراق را نیز زیر نفوذ  
آنان خواهد آورد و روسها هم بگفته‌ی آذربایجان نیها که لاف زن  
و فریبکاران مندر را زود می‌فریبند سخت فریفته‌ی نویدهای آقای  
قاضی محمد شده بودند بجوری که جنگ افزا بر بسیاری در دسترس او  
گذاشتند و به آقای پیشه‌وری و دستگاره‌بری فرقه‌ی دمکرات  
آذربایجان پیگیر فشار می‌آوردند که بخشی از عایدی آذربایجان  
را در اختیار آقای قاضی محمد بگذارند تا ایشان بتوانند همه‌ی  
کردها را بسود روسها برانگیزند.  
آقای پیشه‌وری و کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دمکرات آذربایجان

و دستگاه دولت آن که خود در ادا ره ی آذربایجان با کم پولی دست بگریبان بودند نمیتوانستند و امر وسها را برای خوشنودی آقای قاضی محمد بر آورند و اینرو همواره یک خوشنودی میان آنان و اینان در کار بود. موضوع دیگری که بدشواریهها میافزود تمکین نکردن دیگر کردهای آذربایجان از رهبری آقای قاضی محمد بود بجوری که او این امر را نتیجهی تحریکات فرقه ای دمکرات آذربایجان میدانست و از آقای پیشه وری نزد ربا بان روسی سعایت میکرد.

چند روزی پس از رسیدن من به تبریز کمیتهی مرکزی فرقه ای دمکرات آذربایجان در جلسه ای خود اختلافات میان خود و فرقه ای دمکرات کردستان را به استناد اینکه من ایل هستم و با کردها که ایلند بهتر میتوانم کنار بیایم به من واگذار کرد و آقای پیشه وری که از حیل این دشوار در مانده بود با زیرکی خود را از آن کنار کشید.

شب آنروز آقایان حسن اف دبیر سوم حزب بلشویستیک آذربایجان و میرزا ابراهیم اف وزیر فرهنگ (رئیس جمهور بعد) با من دیدار کردند و از من خواستند که به کردها امتیازهای بیشتری بدهم. من به آنان گفتم که من از دادن هر امتیازی مجا زویاری به کردها خود داری نخواهم کرد چون من از دیدن برادری فرقی میان کرد و آذربایجانی نمیگذارم اما شرط آنست که خواسته های آنان پذیرفتنی باشد.

من میدانم که با آقای قاضی محمد در این باره چه گفتگوئی داشتند اما روز پس از آن که من با تلفن آقای قاضی محمد را برای گفتار روز ایزنی به باش وزیری دعوت کردم ایشان پس از تعارفات بسیا رگفتند که چون سران کردها در خانه ایشان گرد آمده اند و مشتاق دیدار و گفتگوی با من هستند و نمیتوان همی آنان را به باش وزیری آورد خواهش میکنم



شما ما را سرافراز فرمائید. من دعوت ایشان را پذیرفتم  
و روز پس از آن بیدار ایشان رفتم.

هنگامیکه به کوی که آقای قاضی محمد و پاره‌ای سران کرد در  
آنجا خانه داشتند رسیدم ما شینه‌های جیب آراسته بشمارها و  
خودکارهای سنگین دیدم. راننده‌ی من گفت که آنها با همین  
جیب‌ها در شهر همه جا در رفت و آمدند. گروهی نزدیک به ۱۰۰ تن  
از آقایان کرد تمام مسلح در درازای کوچه تا در خانه‌ی آقای  
قاضی محمد به استقبال من آمده بودند و مرا تا حیاط خانه  
بدرقه کردند و آقای قاضی محمد نیز از من استقبال کرد و مرا  
به تالاری رهنمون شد که سر تا سر رئیسان کرد مگری و قادری -  
نشسته بودند و در صدر مجلس پیرمردی در روی سجاده رو بقبله  
نشسته بود و او را دی. میخوانند بعد دانستم رهبر فرقه‌ای از  
صوفیان کرد است.

من پس از مقدمه‌ای در اینکه همه ایرانی هستیم و کردها پاک  
ترین برادران ایرانی ما هستند خطاب به آقای قاضی محمد  
و دیگر سران کرد گفتم که در برابر آوردن خواستهای شدنی آنان  
آماده‌ام. آقای قاضی محمد که دیگر سران کرد را نیز آماده  
کرده بود موضوع را چنین آغاز کرد که چون انقلاب دمکراسی  
در آذربایجان و کردستان انجام شده است و همه از قیام  
اسارت فارسیان درآمده ایم اکنون دو برادر آذربایجانی و کرد  
باید برادر و رزندی کنند و در همه‌ی شئون از برابری بر  
خوردارباشند از نیروپیشنها دمیکند نخست شهرهای -  
آذربایجان و کردستان را که بیشتر در اختیار برادران آذر-  
بایجانی است مساوی تقسیم کنیم و پاره‌ای شهرها را در  
دسترس کردها قرار دهیم. من پرسیدم مثلاً کدام شهر؟ ایشان  
چون نمونه شهرهای رضائیه و سلماس را نام بردند. من -  
گفتم شهرها در اختیار همه است و نمیتوان شهری را تنها -

آذربایجانی نشین ویا کردنشین دانست چون هرکس در  
هرشهری که دلخواهش باشد میتواند زندگی کند و ما به هیچ رو  
نمیتوانیم آذربایجانیها و آسوریها و ارمنی ها را که پدر  
در پدر و شایدهزاران سال است در سلما س و ارومیه و دیگر  
شهرها زندگی کرده اند و خانه و باغ و زمین دارند ما چا رکنیم  
که همه را رها کنند و بروند. شهرها برای همه ی برادران  
آذربایجانی و کرد و آسوری و ارمنی آزاد است و ما شهر  
ویژه ای تا کنون نداشتیم و پس از این هم نمیتوانیم  
داشته باشیم.

موضوع دیگری که آقایان قاضی محمد و دیگر سران کرد پیش  
کشیدند درآمد اقتصاد و دارای آذربایجان بدو بخش  
مساوی بود بدان معنی که در آمد دستگا ههای دولتی همه  
و همه هر ساله بدون در نظر گرفتن شمار مردم آذربایجان و  
کرد بدو قسمت مساوی شود که نیمی از آن در دسترس دولت -  
دمکرات کردستان قرار گیرد. از آن میان در باره ی سهمیه ی  
قند و شکر و چای و لاستیک اتومبیل که در زمان جنگ جهانی  
سرانه و با کوپون پخش میشد گفتگو بمیان آمد و خواستند که  
از آن پس بدو بخش مساوی تقسیم شود. خوانندگان میدانند  
که مردم آذربایجان در آن زمان بیش از سه میلیون تن بود  
شما ر کردها آن زمان در آذربایجان شایدا ز صد هزار تن هم  
تجا وزن میکرد. من به آقایان یادآور شدم که در آمدیک کشور  
ویا یک استان از آن هریک از مردم آن سامان است که باید  
به نحوی مستقیم یا غیر مستقیم بدانان باز گردد و نمیتوان  
آنرا ب دیگران تسلیم کرد از آن میان قند و شکر و چای سرانه  
داده میشود خواه گیرنده آذربایجانی و خواه آسوری و کرد و  
ارمنی باشد و به هیچ ر و نمیتوان بخشی از آن چه رسد نیمی  
را در اختیار گروه ویژه ای گذاشت و ما لاستیک تنها به کسانی

داده میشود که دارای اتومبیل معینی باشند و آنرا نمیتوان در دسترس کسیکه اتومبیل ندارد گذاشت که در بازار سیاه - بفروشد. از این گذشته آقایان گفتند پیش از برپا شدن دستگاه فرقه توتون بسیاری از کشاورزان کرد را اداره‌ی اقتصاد آذربایجان خریداری کرده است اما اکنون وزارت اقتصاد فرقه‌ی دمکرات آذربایجان از پرداخت پول آن خودداری - میکند و آنرا بدهی تهران میدانند. من به آقایان یادآور شدم که این خواست آنان بحق است و هم امروز دستور میدهم که به هر یک از کشاورزان که رسید توتون در دست دارند وزارت - اقتصاد پول آنرا بپردازد. سهمیه‌ی قند و شکر و چای هم برابر شناسنامه همه کس داده خواهد شد و از این پس نیز من و دیگر همکارانم بویژه آقای پیشه‌وری از هیچ‌گونه یاری درخسور توانائی در باره‌ی برادران کرد دریغ نخواهیم کرد.

البته خود آقای قاضی محمد که مردی با سواد و آزموده بود خوب میدانست که بسیاری از خواستهای او نادرست است اما برای اینکه وجهه‌ی بیشتری در برابر سران کرد که آنجا گرد آمده - بودند بدست آورد آنها را چون خواستهای بحق کردها عنوان کرد.

در اینجا با بیدیا دآور شوم که دیگر کردهای آذربایجان چون کردهای رضائیه و بخشی از کناره‌ی سردشت و کردهای شکاک آقای قاضی محمد را اصلاً نمانده‌ی کرد نمیدانستند و او را بحساب نمیاوردند. سران این ایلات همگی با ما سر راست رابطه داشتند و جنگ افزا روپول و دیگر نیا زمندیهای چریکی خود را از مالیه‌ی ارتش دریافت میکردند و به آقای تیمسار سرتیپ نوائی سفارش شده بود که از هیچ‌گونه کمکی به آنان دریغ نکنند و حتی در بسیاری موارد نیا زمندیهای آنها را مقدم بر نیا زمندیهای ارتش خودمان بر آورد. این کردها

روابطشان با آقای قاضی محمدتاج تیره بود که در میهمانی  
ها شیکه آقای قاضی محمد شرکت میکردند شرکت نمیجستند از  
اینرو ما ناچار آنان را جداگانه بمیهمانی میخواندیم .  
کردهای بارزانی بسر دستگی آقای ملامصطفی بارزانی که  
از شمال خاوری عراق بنزد ما آمده بودند نیز حسابی جداگانه  
داشتند و با مالیهی ارتش ما مربوط بودند و به هیچ وجه حاضر  
بدیدار و همکاری با آقای قاضی محمد هم نبودند . آقای ملامصطفی  
بارزانی که در ارتش ما درجه سرتیپی داشت درست یا  
نا درست آقای قاضی محمد را عامل سازمان امنیت انگلستان  
میدانست .

پس از چندی شهربانی و نگهبانی (ژاندارمری) آذربایجان  
بما گزارش داد که هر دو هفته یکبار در روز و ساعت معین در  
بیابانی میان سلماس و ارومیه آقای قاضی محمد و همراهان  
مسلح در یک جیب با کنسول انگلیس که از تبریز بدانجا میرود  
دیداری دارد . چون این گزارش پیگیر میرسد آقای پیشه‌وری  
در دیدارش با روسها به آگاهی آنان رساند اما آنان چنان –  
و نمود کردند که از آن آگاهند و حتی گفتند که شما در اینکار  
داخلتی نکنید .

موضوع دیگری که در اوایل ماه فرمائروائی فرقه در آذر –  
بایجان بر ما آشکار شد اینکه کردهای ابوابجمعی آقای  
قاضی محمد حتی یک دهم آنچه گزارش میداد پول برای مخارج  
آنان دریافت میکردند . از سوی دیگر معلوم شد بیشتر –  
جنگ افزارهای دریافتی ایشان از روسها نیز توسط دلان –  
جنگ افزار به کردهای عراق فروخته میشود تا جائیکه چندین  
بار گماردگان مرزی این قاچاقچیان را با اسلحه‌های –  
خریداری بازداشت کردند و خریداران نام‌نشان فروسندگان  
کرد را نیز بازگو کردند .

البته خوانندگان آگاهند که آقایان قاضی محمد و صدر قاضی و منوچهر خان سیف قاضی برادرزاده آنان پس از رسیدن - ارتش شاهنشاهی به آذربایجان بفرمان دادگاه ارتش تیر باران شدند .

اینک خوانندگان را با پاره‌ای از گردانندگان دستگاه و دولت آذربایجان آشنا می‌سازم .

۴ - آقای سید جعفر پیشه‌وری، اودبیر یکم فرقه‌ی دمکرات و باش‌وزیر حکومت ملی آذربایجان مردی درست‌کار و پسر تلاش و یک‌نوینده‌ی با سواد بود . من از او ضعف مالی‌ندیدم و نشنیدم . او گاهی بسیار دل‌پرو زمانی بسیار ترسو بود به دیگر سخن در ستیز با دشمن و بیگانه‌روش‌پایداری نداشت و سرانجام هم‌در سر همین دو دلیلی و بی‌باکی‌های حساب‌نشده‌جان خود را رایگان از دست داد . او با اینکه به‌همه‌ی ما دوستان نزدیک خود دل‌داری و نوید به‌بود کارها را میداد خود ناامید بود و چندین بار بمن گفت که خداوند کارها را لعنت کند که مراد او باره‌به‌این کارها کشاند . او میگفت من روسها را خوب میشناسم آنها تا جائیکه سودشان اقتضاء کند بما یاری خواهند کرد ما همینکه سودشان در جهت دیگر اقتضاء کرد ما را میان میدان تنهارها خواهند کرد و چه بسا بدست دشمن خواهند داد . برآستی همین‌جور هم شد . او میخواست با ناپاکان و ووردار وورمالها مبارزه کند ما چون پشتیبان آنان اربابان روس و فرستادگان باقراف بودند کاری از پیش نمی‌برد .

روزی از دارائی ارتش بمن گزارش دادند که غلام‌یحیی پی‌درپی تکه‌کاغذی یا دداشت مانند به‌خط و امضای آقای پیشه‌وری - می‌آورد که کمترین آن صد هزار تومان حواله‌است (صد هزار - تومان بحساب آن روز پول کمی نبود) و پول دریافت میکند اما صورت مخارج را به‌هیچ‌رونداده‌است . من به آقای پیشه

وری گفتم غلام یحیی این همه پول را برای چه دریافت میکند  
هنگامیکه ما در زنجان بیش از ۲۰۰ تن فدائی نداریم و از  
سوی دیگر چرا به دارائی ارتش حساب پس نمیدهد. آنجا  
یک اذاره است باید در آمد و در رفتش برپایه‌ی مدرک باشد  
پیشه‌وری گفت گمان میکنی من این یا دداشته‌ها را بمیل  
خود مینویسم. آنها دستور میدهند و من هم مینویسم (مقصود  
روسها بودند)

روز دیگری غلام یحیی از زنجان آمده بود و ما در باره‌ی وضع  
آنجا گزارش میداد. پیشه‌وری از او پرسید این نزدیک به  
دویست و پنجاه هزار گوسفندی که از چوبداه‌ها و دشمنان خلق  
مصا دره کرده‌اید چرا نمی‌فروشید و پولش را روانه‌ی وزارت  
دارائی نمی‌کنید؟ غلام یحیی گفت آقای پیشه‌وری گوسفند  
رافدائیان سربریدند و خوردند. آقای پیشه‌وری نگاه‌ی  
بمن کرد و چیزی نگفت پس از رفتن غلام یحیی بمن گفت -  
اکنون دیدی که‌ا و چگونه حساب پس میدهد. میگوید دویست  
و پنجاه هزار گوسفند را دویست تن فدائی در این چند ماه  
خورده‌اند. او خود را نماینده‌ی این دولت و پا سخگودر برابر  
ما نمیداند و خود را به حق گمارده‌ی دیگران میداند و به آنها  
حساب نه بلکه پولها را تحویل میدهد.

در باره‌ی دامهای غارتی من جداگانه خواهم نوشت.  
دکتر سلام الله‌جاوید - گرچه بظاهرا و پزشک بود اما با پزشکی  
چندان آشنائی و سروکاری نداشت. او از دست یاران با  
سابقه‌ی روس و سا زمان امنیت آن بود بگفته‌ی پیشه‌وری او  
هنگامیکه پس از مدت کوتاهی زندانی شدن در کاشان تبعید  
و پیشه‌وری هم آن زمان آنجا تبعید بود در میان مردم نقش  
جاسوس و پادوی شهربانی را بازی میکرد.  
پس از شهریور ۱۳۲۰ که در تهران گذشته‌ها را تحادیه‌ی کار-

گران حزب توده آقای یوسف افتخاری اتحادیه‌ی دیگری  
پدیدآورده بودا و نیز بدستور شهربانی و پشتیبانی عمال  
روس اتحادیه‌ای برپا کرد که بسبب ناتوان بودن در اداره‌ی  
آن و اما ندوزودا زهم‌پاشید. اصولاً در آذربایجان و ایران  
جز چند تن انگشت شمار کسی او را نمی‌شناخت و در میان -  
کمونیست‌های پیشین هم سرشناس نبود. آقای پیشه‌وری -  
می‌گفت از باکوسا زمان امنیت شوروی او را توصیه کرد و  
شرکت او در کمیته‌ی مرکزی و دولت فرقه‌ی دمکرات نیز از  
اینرو انجام پذیرفت .

خود او خوانده‌اش از مهاجرین باکوبودندا زاینروبا  
نمایندگان سازمان امنیت روس که در تبریز بودند سروسری  
داشت و با همه‌ی گروه‌های مهاجر و کسانیکه با دستگاہ پلیس  
ایران نیز بستگی داشتند هم‌رازی بود. و از همه‌ی دزدها -  
و غارتگران که به رده‌های فرقه رخنه کرده بودند با ج می‌گرفت  
و در همه‌ی مصا دیره‌ها ئیکه در تبریز و دور و دوریا در شهرهای  
دیگر انجام می‌گرفت سر راست یا ناسر راست داشت و سهمی  
میستاند .

و ا پسین روزهای آذرماه بود که سحرگاهان گماشته‌ی من مرا  
بیدار کرد که آقای اینجاست و می‌گوید برادرزن آقای دکتر  
جا ویدوزیر کشور فرقه‌است و با یدبا دکتر جها نشا ه لودیدار  
کند . هر چه گفتم که اکنون تنها دوساعت است که دکتر خوابیده  
است و پس از آنکه بیدار شد بیا و خواهم گفت قانع نشد و گفت  
من کار فوری دارم و با بیدار کنی . گماشته‌ی من گفت که ا و بسیار  
در خشم شد و گفت که من بتو و آقاییت نشان خواهم داد که من  
کیستم و رفت .

ساعت هشت که سرکار رفتم آن آقا با خشم آمد و بدون هیچ سلامی

گفت من برادرزن آقای دکترجا ویدوزیرکشور هستم و سائل  
سفر مرا فراهم کنید. گفتم چه سفری؟ یا دداشتی روی میسر  
گذاشت که دکترجا ویدنوشته بود. دکترجان سلام برادرزن من  
روانه‌ی تهران است خواهش میکنم و سائل سفر را فراهم  
کنید. گفتم آقا مقصود از و سائل سفر چیست؟ و گفت من با  
چند ماشین باری اسباب خانه‌ی آقای دکترجا وید را آورده‌ام  
گفتم خوب همانجوری که آورده‌اید بتهران ببرید. گفت این  
ماشینها کرایه تا زنجان است و باید بتبریز برگردند از  
اینرو شما باید ما کامیونهای بدهید تا تهران. گفتم  
آقا ما اینجا کامیون نداریم و کامیونهای مردم را هم نمی  
توانیم در اختیار شما بگذاریم برویدگا را آنجا ماشین  
کرایه کنید. گفت من نمیتوانم ماشین کرایه کنم اگر لازم  
است باید شما کرایه کنید و پولش را خودتان بپردازید. گفتم  
ما برای کسی ماشین کرایه نمیکیم و چنین پولی هم نداریم.  
و گفت که من اکنون به دکترجا وید تلفن میکنم آنوقت  
خواهید دید تا یک ساعت دیگر اینجا نمیتوانید بمانید. گفتم  
خواهش میکنم مرا قدامیکه مقتضی میدانید بکنید. او رفت  
من در شگفت شدم که دکترجا وید که با رئیس من او را در تبریز  
در یک اتاق کوچک اجاره‌ای دیده بودم (پیش از ۲۱ آذر ماه)  
خانه داشت تا اسباب خانه‌ای داشته باشد و گذشته از این  
او که اکنون با خانواده‌اش در تبریز زندگی میکند چگونه  
اسباب خانه‌اش را بتهران روانه میکند این چگونه داستانی  
است. یکی از رفقای حزبی را فرستادم تا بررسی کند که  
کامیونهای را که از تبریز این آقا آورده است از آن کیست  
و بارشان چیست. او رفت و بازگشت و گفت که ۵ کامیونست  
که بارشان قالیه‌های سیارنغیس و مبیل و گنجه و دیگر وسایل  
و چیزهایی بسته بندی شده است که نتوانستیم بدانم چیست.



را نندگان سه ماهه شین گفتند که بدون کرایه آنها را از گاراژ های تبریز به بیگاری گرفته اند و دو ماه شین هم از آن وزارت اقتصاد تبریز است .

خوانندگان میتوانند دریا بنده که چند روز تنها پس از ۲۱ آذر ماه چگونه آنجا را غارت کرده بودند که غیر از پول نقد و چیز های قیمتی دیگر و قالیه های نفیس از سندلی و تخت خواب و سیخ و سه پایه هم نگذشتند و برای اینکه چشمگیر نباشد و بتوانند چپاول را ادامه دهند و آنرا راهی تهران کردند . بجوری که دیگر کارکنان دستگاه اداری زنجان بازگو کردند و سپس از تلفن به تبریز نزد آنان رفته و خواسته بود که برای فرستادن بارها به تهران کامیون و یا پول در اختیار او بگذارند اما آنها گفته بودند که پول او تومبیل ندادند و از این گذشته باید دکتر جها نشاه لودستور بدهد . این آقا پس از نایم شدن از ما از گاراژها کامیون کرایه کرد و بارها را به تهران برد . این گوشه ای از غارتها بود که چون بمن مراجعه کردند از چگونگی آن آگاه شدم .

هنگامیکه من به تبریز رفتم دانستم که اینها گروهی هستند که با یکدیگر هم دستند و حتی با گروههای همانند خودشان در دیگر شهرها بند و بست دارند و آنها به پشتیبانی اینان هر جا که هستند به غارت مشغولند .

با ز نمونه دیگری از شاهکارهای آقای سلام الله جاوید را یاد آور میشوم . روزی دردانشگاه تبریز آقای دکتر غلامرضا عدل بدیدار من آمد . من با احترامی که به استاد دانشمند خود آقای یحیی عدل داشتم گرچه با ایشان از پیش آشنا نبودم او را با گرمی پذیرفتم . ایشان پس از کمی تعارف و گفتگو گفتند که استاد عدل ایشان را نزد من فرستاده اند تا به ایشان یاری کنم و داستان را چنین شرح دادند که خانه ایشان را در تبریز

مصا دره کرده اند و آقای پیشه‌وری در آن منزل دارد و بدان  
اعتراضی ندارند و نیا مده اند که در آن باره گفتگو و درخواستی  
بکنند اما در این خانه در اتاق کوچکی صندوقی آهنی بوده  
که در آن اسناد خانوادگی و شاید نامه‌هایی که میان مادران  
و پدرانشان نوشته شده نگاهداری میشده است و اکنون از من  
یاری میخواهند که این صندوق را به ایشان بازگردانم. از  
خوانندگان چه پنهان که من تا آنروز گمان میکردم که خانه‌ی  
عدل را برای پیشه‌وری اجاره کرده اند و نمیدانستم که مصا دره  
شده است چون مجلس آذربایجان تصویب کرده بود که خانه  
وزمین و مال دشمنان مردم و کسانیکه با حکومت فرقه مسلحانه  
جنگیده اند مصا دره شوند نه هر خانه‌ای که زیباست و هر چیزی که  
بدردخور است و یا هر زمینی که آباد است آنهم نه بسودا شخاص  
بلکه بسود مردم و دولت.

من به آقای پیشه‌وری تلفن کردم و گفتم که با آقای دکتر  
غلامرضا عدل برادر استاد عدل بنزد شما خواهیم آمد. با ایشان  
نزد آقای پیشه‌وری رفتیم پس از تعارفات آقای دکتر عدل -  
موضوع را بازگو کردم. پیشه‌وری گفت از روزی که من به این  
خانه آمدم ماهیانه اجاره‌ی آنرا هر چه هست هم اکنون می  
پردازم و پس از این هم اگر ما یلید که من در اینجا بمانم به هر  
کسی که حواله کنید پرداخت خواهیم کرد اما از مصا دره‌ی اموال  
شما بهیچرو آگاه نیستم چون من و خانواده‌ام هنگامیکه به این  
خانه آمدم در اینجا هیچ چیز نبود. از اینرو آقای دکتر  
جهان‌نشا لوکه همه از ایشان شنوایی دارند خواهش میکنم به  
این کار رسیدگی کنند و صندوق و دیگر اموال شما را پس  
بگیرند و بشما بدهند.

درا اینجا پیشه‌وری که خود میدانست چه کسانی سرگرم غارتها  
هستند و پشتیبانان آنها چه کسانی اند با زرنگی رسیدگی و باز

پس گرفتن آنرا بمن وا گذاشت .

من با آقای دکتر عدل با زگشتم و به ایشان گفتم که هم اکنون دنبال این کار را خواهم گرفت اما دست کم دوروزی به زمان نیاز دارم . ایشان پذیرفتند . من به کمیته‌ی فرقه‌ی شهر تبریز و اداره‌ی صادره‌ی اموال به اصطلاح دشمنان خلــس قدر تلفن کردم اما هر کس آنرا بگردن دیگری میانداخت و سر انجام چنانکه رسم بود کار را بگردن یک سرفدائی انداختند و سرفدائی بیچاره را که بسیار آدم مفلوکی بود و معلوم بود که از این نمدها به هیچ‌رو کلاهی نداشته است نزد من فرستادند و او را مسئول صادره‌ی اموال خانهِی آقای عدل معرفی کردند . من به فدائی گفتم حقیقتاً مرا برای من با زگوکن . او گفت بمن که چند فدائی در اختیار داشتم دستور دادند اموال آن خانه را صادره کنم من همه‌ی اموال آن خانه را بدون کم و کاست بگماشگان آقای دکتر جاوید تحویل دادم و از من وفدائیان دیگر تیرای انتقال دادن اموال بخانه‌ی آقای دکتر جاوید هم استفاده کردند . خانم آقای دکتر جاوید که برای سرکشی آمده بود چون صندوق آهنی را در یکی از اتاقهای کوچک دید بمن دستور داد که در صندوق را با زکنم چون کلید نداشتیم بدستور او در آنرا شکستم در درون صندوق جز کاغذ چیزی نبود او بمن گفت صندوق خوبی است کاغذها را ببرید در آجی چای - بریزید و صندوق را بخانه‌ی ما بیاورید . ما هم دستورا را انجام دادیم . برآستی من از شرمندگی غرق غرق شدم .

فدائی گفت رفیق دکتر من نه دزدم نه غارتگر خود و خانواده‌ام با هیمن ماهیانه‌ی کم زندگی درویشانه‌ی داریم و پیش از این هم عمده بودم و همین پول را دریافت میکردم اینک مرا مسئول این صادره قلمداد کرده اند و نزد شما فرستاده اند نهایت بی انصافی است . اموال در خانه‌ی دیگران است اما اکنون

مرا مسئول و گناهکار کرده اند خواهش میکنم بمن کمک کنید چون اگر مرا مقصود زندانی کنند زن و فرزند نام زگرسنگی خواهند مرد .

من به او دلداری دادم و گفتم هر دشواری که برای تو درست کردند نزد من بیا من بتویاری خواهم کرد . من بکمیتهی شهر و دستگاره مصادره تلفن کردم و گفتم که به هیچ وجه متعرض آن سر فدائی نشوند و همهی موضوع را با پیشه‌وری در میان گذاشتم او عصبانی شد ولی چون چاره‌ای نداشت از من خواهش کرد که موضوع را جوری با آقای دکتر عدل در میان بگذارم که ایشان نرنجند و از او بی‌وزش بخواهم . من هم همین کار را با کمال شرمندگی انجام دادم .

با زگوشه‌ی دیگری از مصادره‌ی خانه‌ی آقای عدل در مراغه بر من آشکار شد . هنگامیکه در مراغه با آقای کبیری برای سرکشی اسب‌گله (ایلخی) رفته بودم ایشان از آشنائی من با اسب‌گاه بود و در آنجا از توجه بیشتر من به اسبها و اسب‌بانان دانست که من سوار و اسب‌بازم از این رودر با زگشت بمن گفت که میخواهم یک زین نوی سمور را که هنوز با همه‌ی ساز و برگ در جعبه بسته بندی است بشما هدیه کنم (سمور یکی از دانشکده‌های سوارفرانسه بود که در بازاری فرانسوینها در آن شهر بود و شاید اکنون نیز باشد) من از ایشان سپاسگزاری کردم و گفتم که من دوزین خوب از تهران با خود همراه دارم اکنون نیازی به زین دیگر ندارم اما از ایشان پرسیدم که زین سمور را در تهران تهیه کرده اند یا در تبریز خریده اند؟ ایشان گفتند هیچکدام این زین را آقای دکتر جابری دیدم - هدیه کرده است و گویا از اموال مصادره شده‌ی خانه‌ی آقای عدل باشد .

آقای غلامرضا الهامی وزیر دارائی - اهل تبریز و پدرش از

کارگزاران گذشته‌ی وزارت خارجه بود و گویا پیش از آن — شهردار تبریز بود. آقای پیشه‌وری شنیدم که بسبب پرونده‌ی اختلاسی که به حق یا ناحق داشت وزیر پیگرد. و گویا دستور بازداشت او هم صادر شده بود هنگامیکه کارفرقه در تبریز بالا گرفت بدان پیوست. او مردی کاردان و پرتلاش بود. از دید مالی در گوشه و کنار در باره‌ی او بویژه در باره‌ی چاپ برگه‌های قرضه‌ای که فرقه بجای پول کاغذبکا بر برد چیزهایی شنیده میشد که چون عمر حکومت فزونه دوام نکرده زمان بررسی آنها و سندهای بانکی نرسید تا درست یا نادرست بودن آن آشکار گردد. اما کارهایی که شایسته‌ی یک وزیر نبود و انجام میداد از آن میان کارهایی به سرپرستی همسر خود دائر کرده بود که در آن گروهی زن مزدور به دوخت و دوز سرگرم بودند و بسا پارچه‌های ارزانی که از وزارت اقتصاد دریافت میکرد پیراهنهای مردانه به تهران میفرستاد و قیمت گران بفروش میرساند. او در مصاحبه‌ی موال مردم شرکت نداشت و در این باره از او شکایتی نشد.

آقای رسولی وزیر اقتصاد — مردی پرتلاش و در کار خود آگاه — بود و از او هیچگونه رفتار نادرست دیده و شنیده نشد.

آقای دکتر اورنگی وزیر بهداری — او پیش از بحکومت رسیدن فرقه رئیس بهداری آذربایجان بود. مردی با سواد و پرتلاش و نیک نفس بود و در آن یک سال تا جائیکه امکان داشت به بهداری آذربایجان سروصورتی بخشید و چند درمانگاه — سازمان نداد. هر جا که بدشواری بر میخورد و پول نمیرسید از من یاری میخواست.

آقای دکتر مهتاش وزیر کشاورزی — او دکتر دامپزشک و پیش از حاکمیت فرقه نیز مسئول کشاورزی و دامداری آذربایجان بود. او عضو حزب توده بود که پس از دگرگونی حزب توده‌ی —

آذربایجان بفرقه‌ی دمکرات عضو آن شده و مردی با سواد و کاردان بود و در درازای یکسال حاکمیت فرقه صمیمانه برای رشد کشا و ورزشی بویبهد دادمداری و کمک بکشا و رزان تلاش کسرد و آنچه زدستش برآمد کوتاهی نکرد اما او هم گرفتارنا بسا مای‌های فرقه و متجا وزین و مصادره کنندگان و غارتگران بود و در هر دیداری دردهای خود را با من در میان میگذاشت و - همواره دل پر خونی از دست مشت‌های غارتگرو نادان داشت . آقای عظیم‌ما وزیر دادگستری - در گذشته نیز ازاداوران دادگستری بود . مردی پرتلاش پاک‌دامن و نیکوکار بود اما پیدا است که با آن اوضاع هرج و مرج که سران دستگاه خود غارتگر بودند چه کاری از دستش بر می‌آمد .

آقای جعفر کاروان وزیر جنگ - این شخص که در گذشته بنام مشت‌ی (مشهدی) خوانده میشد از کمونیست‌های قدیمی بود . گروهی از کمونیست‌ها میگفتند که او پس از یکبار دستگیری بخدمت اداره‌ی سیاسی در آمدوهنگا می‌که آقایان سرهنگ عبدالله سیف و محمد شریف نوائی رئیس شهر بانی و اداره‌ی سیاسی آذربایجان بودند ازاد و در شناخت کمونیست‌ها و روش کار آنان بهره‌برداری میکردند اما خود او مدعی بود که رئیس شهر بانی و اداره‌ی سیاسی را دست انداخته بود .

چگونه میتوان با او ر کرد که مشدی کاروان مردی بی‌سواد با آن بضاعت مزاجه آگاهی سیاسی دوتن افسر عالی رتبه‌ی شهر بانی را که از بهترین پلیس‌های ایران و تحصیل کرده و آزموده بودند بفریبید . او پیش از این که فرقه‌ی دمکرات - آذربایجان حکومت را بدست گیرد در صنف ناوایان کارگر بود و در آستانه‌ی ۲۱ آذر ماه ژنرال آتاکشیف وزیر سا زمان امنیت جمهوری آذربایجان شوروی در تدارک قیام تبریز برای تقسیم جنگ افزار میان اعضای فرقه ازاد بهره‌برداری

کردوبه پاداش همین خدمت پس از ۲۱ آذرماه وتشکیل دولت  
فرقه‌ها را بعنوان وزیر جنگ به پیشه‌وری تحمیل کرد. (گفته‌ی  
خودپیشه‌وری است).

اومردی بیسوادونادان وفریبکاربودوپس ازسرکارآمدن  
برای خوددستگاہی چید. درکوچه‌هایی که ازچندسوبخانه‌ی  
اومیرسیدهریک تفنگداران ویژه‌ای همواره پاس میدادند.  
درسروودوکنج درورودی خانه‌ی اوسه خودکارسنگین کار –  
گذارده بودندودرپس هرخودکاریک سربا زبنوبه پاس میداد.  
کوتہ سخن بیابیروئی داشت.

خوداوبمن گفت که من آدمی دست‌ودلبا زهستم وسفره‌ی من  
همیشه گسترده است. روزی یک گونی برنج درخانه‌ی من پلو  
پخته میشودوهمہی دوستان من هرروزنها را با من میخورند  
و.....و.....و.....

اوعملادر وزارت جنگ کاری نمیکردتنهابکاردیگران لگام  
میزدوگاہی ازکیسہی وزارتخانه بیاران خودحاطم بخشی –  
میکرد. درجیش همواره مقداری فشنگ تپانچه داشت وهرکس  
ازاوتپانچه تقاضا میکردیک مشت فشنگ به اومیدادومیکفت  
حالاینرا داشته باش تا تپانچه هم بعد دریافت کنی. اوسر  
دستہی مماندره کنندگان بودوبسیاری درآن یکسال مال –  
اندوخت بجوری که هنوزفرزندانش درباکوازآن برخوردارند  
اوبزرگترین پول نقدی که بدست آوردازفروش جنگ افزار  
های فرقه بود. اوجروہی همدست داشت که بیشترازمہاجرین  
بودندوهمہی آنان را پس ازاینکه وزارت جنگ منحل شد  
واوبریاست شہربانی منصوب گردیدباخودبه آنجا برد.  
فروش جنگ افزارکارپیکیرآنان بودوقیمت هریک تفنگ و  
تپانچه وخودکار دستی وسبک مقطوع بود. گرچه جسته وگریخته  
آگاہی میرسیدکه اجنگ افزار میفروشدا ماهنگامی آشکار

شده که او پیرمردی را که در ارتش کارمند جزء بوده تنها از  
کا ربرکتنا ربلکه زندانی نیز کرد. خانوادگی این مردشانه  
نزد من آمدند و وضع خودشان را بازگو کردند. من سبب باز-  
داشت او را پرسیدم آنها گفتند چون او از فروش جنگ افزار  
آگاهی دارد آقای ژنرال کاویان میخواهد او را سربه نیست  
کند.

من نخست با پیشه‌وری موضوع را در میان گذاشتم و سپس آن  
مرد را از زندان بنزد خود خواندم. او از رازدا دوستدهای  
جنگ افزار را از آغاز تشکیل فرقه تا آنروز پرده برداشت. او  
قیمت هریک از جنگ افزارها را گفت و بجوری که بازگو کرد  
مشتری مهم جنگ افزارها کردها و بویژه کردهای عراق بودند  
که با میا نجیگری کردهای سردشت معامله‌های بزرگی انجام  
میگرفت.

من دنبال کار را گرفتم و در کمیته‌ی مرکزی فرقه وانجمن  
آذربایجان موضوع را مطرح کردم. ما پس از یکی دو روز آقای  
پیشه‌وری بمن گفت موضوع را ندیده بگیر چون سرهنگ قلی اف  
مخالف است و میگوید کار را بکلی مسکوت بگذارید (سرهنگ  
قلی اف افسر سابق زمان امنیت شوروی پس از ژنرال آتاکشیف  
عملا هم‌کاره و ناظر بر کارهای ما بود و بنا مکنسولیا ردرسر  
کنسولگری شوروی در تبریز میز کوچکی داشت). من تنها کاری  
که توانستم انجام دهم این بود که آن مرد بیچاره را از زندان  
آزاد کردم و در مالیه‌ی ارتش او را بکاری گماشتم و آقای  
تیمسار نوایی خواهش کردم که از او نگاهداری و حمایت کند  
و به آقای کاویان اخطار کردم که به هیچ‌رو حق ندارد متعرض  
او شود. اما کار فروش جنگ افزار آقای کاویان و هم‌دستان او  
چند ماه پس از آن هنگامیکه ارتش شاهنشاهی روانه آذربایجان  
گردید بکلی آشکار شد که من بجای خود از آن یادخواهم کرد.



آقای محمدبی‌ریا وزیر فرهنگ سابق این آقای بی‌ریا پیش از اینکه حزب توده در آذربایجان تشکیل شود و پس از آن تا پیدایش فرقه‌ی دمکرات تصنیفهای ساخته‌ی خود را در باغ ملی تبریز میخواند و دودنیک میزد و مسئول بخشی از گردونه‌ها و چرخ و فلکها بود. پس از تشکیل حزب توده بدان و اتحادیه‌ی کارگران راه یافت و در تبریز با عمال با قراف که همراه ارتش سرخ برای انجام نقشه‌ی ویژه‌ی تجزیه‌ی آذربایجان آمده بودند در خانه‌ی فرهنگ شوروی آشنا شد. آقای میرزا ابراهیم اف که به ظاهر پوشاک افسری و درجه‌ی سرگردی ارتش سرخ داشت و در به در در پی کسانی که بتوانند بر علیه زبان فارسی تبلیغ کنند و بترویج ترکی آذری بپردازند می‌گشت بسا آقای بی‌ریا آشنا شد. در نخستین دیدار محمدبی‌ریا را که شخصی دریده و بسبب کم‌سوادی و نادانی لگام‌گسیخته بود پسندید. از آن پس عمال روس او را در اتحادیه‌ی کارگران حزب توده سخت تقویت کردند تا جا‌شیکه اتحادیه‌ی کارگران تبریز را قبضه کرد و از آن‌سازمانی تمام‌عیار روسی ساخت. چنانکه یک‌بار دیگر نیز یادآور شده‌ام همه‌ی درودیوار - اتحادیه‌ی کارگران تبریز مزین به عکسهای استالین و باقر اف و دیگر رهبران حزب بلشویک بود. کارگران عضو اتحادیه میبایستی همه‌کمر بند خود را با قلاب داس و چکش سرخ آراسته می‌کردند.

همین آقای محمدبی‌ریا به زور میرزا ابراهیم اف و دستور ژنرال آتاکشیف نمایندگان حزب توده آقایان علی‌میر - خیزی و خلیل ملکی و دکتر حسین جودت را از آذربایجان تبعید کرد.

بی‌ریا از مرده‌ی چندتن انگشت شما ربوده که در میان مردم علنا زبان فارسی را بیگانه میخواند و چنین وانمود می‌کرد

که زبان اصلی مردم آذربایجان حتی از زمانهای بسیار دور ترکی بوده است و گویا در نتیجه سلطه‌ی فارسیها مردم بیچاره‌ی آذربایجان ناچار به زبان فارسی میخوانند و مینویسند و هر روز هم با طیلی بنام شعر به ترکی میسرود که تنها قافیه داشت و بس .

چون دولت فرقه تشکیل شد میرزا ابراهیم اف اورا به وزارت فرهنگ گماشت و گوئی دیگر عا می ترازاو در آذربایجان نیافت . از سوی دیگر چون اورا دستگاره روس کاندید نخست وزیری فرقه کرده بود به پیشه وری نیز بعنوان معاون دولت تحمیل کردند بجوری که خود آقای پیشه وری میگفت پس از نزدیک یکماه ونیم چون کارها از هم گسیخته شد از ربا بان - روس خواهش کرد که شر آقای بی ریا را دست کم از نخست وزیری کوتاه کنند . اما میرزا ابراهیم اف و همچنان در ابقای او پافشاری میکرد تا اینکه در دیداری که در نخست وزیری با سرکنسول امریکا داشت ابا طیلی در پاسخ پرسشهای او گفت که آنان را مجبور کرد و را از آنجا دور کنند . مقامات سر کنسولگری امریکا مخصوصا گفته های او را در شهرانتشار دادند بجوری که هنگامیکه من به تبریز رفتم سران فرقه و دولت در دیدارشان با من همه از اینکه شر این مرد نادان از نخست وزیری کنده شده است اظهار خوشنودی میکردند . گویا او در گفتگوهایش با سرکنسول امریکا علنا از روابط نزدیک فرقه با روسها و مقامات با قراف و حتی اینکه در نظر است آذربایجان واحدی تشکیل شود سخن رانده بود و چون افتخاراتی مناسبات نزدیک با روسها را به رخ نمایند هی آمریکا کشیده بود .

این آقای محمد بی ریا تنها وزیر فرهنگ نبود بلکه صدارت اتحادیه‌ی کارگران آذربایجان را نیز یکدک میکشید و در برابر کمیته‌ی مرکزی فرقه دکانی بنا م شورای مرکزی

اتحادیه‌ی کارگران آذربایجان بازکرده بود.  
آقای محمدب‌ریا در مصاحبه‌ی اموال مردم‌دستی نداشت چون  
او یک مسلمان قشری بود و تاج و زمستقیم به اموال دیگران را  
گناه میدانست اما رشوه را بنام هدیه حلال می‌شمرد و می‌گرفت  
و اگر چه از خانواده‌ی فقیری بود از همین راه برای خود خانه  
و زندگی آراسته‌ای آماده کرد و دختر یکی از بزرگانان تبریز  
را به زنی گرفت. او عملاً جز و دار و دسته‌ی آقایان سلام‌الله  
جاوید و علی‌آقای شبستری و کاویان و به دیگر سخن آلت دست  
آنها بود.

هنگامیکه روسها آقای پیشه‌وری و آقای بادگان و مرا مخالف  
حل مسالمت‌آمیز با دولت قوام السلطنه و به دیگر سخن دریافت  
امتیاز نفت تشخیص دادند و قرار شد که ما را به باکو تبعید کنند  
با صلاح‌دید میرزا ابراهیم‌اف محمدب‌ریا را صدر فرقه‌ی دمکرات  
آذربایجان نامیدند. اما این صدارت او دوسه روزی بیش  
دوام نکرد و پیش از رسیدن ارتش شاهنشاهی به تبریز هنگامی  
که آزادانه در خیابان پهلوی از اتومبیل پیاده میشد که به  
ساختمان کمیته‌ی مرکزی فرقه برود مورد هجوم مردم قرار گرفت  
و از ترس به بیمارستان شوروی که در همان نزدیکیها بود گریخت  
و از همانجا پنهانی روسها او را به باکو نزد ما آوردند.

آقای کبیری وزیر پست و تلگراف - او از خانواده‌ی سرشناس  
آذربایجان و از نواده‌ی سید معروف به کبیر و گویا خواهر  
زاده‌ی حاج صمدخان شجاع الدوله‌ی مراغه‌ای و خود  
کارمند عالی‌رتبه‌ی وزارت پست و تلگراف بود.

او در زمان قیام شیخ محمدخیا بانی به صلاح دید دولتیان و  
دستورانان دسته و سوارانی تدارک دید و در مراغه و جنوب  
باختری آذربایجان بنام بیابانی در برابر خواستهای  
خیابانی قد علم کرد. پس از تشکیل فرقه‌ی دمکرات

آذربایجان اوبدان پیوست ودرکا بینه‌ی پیشه‌وری وزیر  
پست و تلگراف شد اما چون درمراغه بسیار گرم بود هیچگاه  
در تبریز در پست خود نبود و تا واپسین روزها کمیت فرقه و  
دستگیریش درمراغه بسربرد. درمراغه و میاندوآب و تکاب و  
آن دور وورها کسانیکه از طرف اودست اندرکا را موری بودند  
نابسا مانیهائی درست کردند چون آنچه در زنجان غلام یحیی  
و همدستانش ببار آوردند.

اومردی مبادی آداب و کاردان بود و چه بسا شخصا هم سوء -  
استفاده‌ای نکرد چون نیازی هم بدان نداشت اما کسانیکه  
در دور وورا و بودند آن نواحی را غارت کردند و مانند دیگر  
غارتگران بخش بزرگی از غارتیها را تحویل اربابان روس  
دادند. پاره‌ای از دور ووریهای او غارتگر حرفه‌ای بودند و  
چه بسا درکارها به خودا وهم مراجعه نمی‌کردند و سر راست بسا  
روسها و شخص سرهنگ قلی اف در را ببطه بودند از این روا وهم  
سخت بدنام شد و مردم همه‌ی چپا و لها و نابسا مانیهای مراغه  
و آن نواحی را از او میدانستند یکی از این ناکسان ارمنی  
مهاجری بنام آرام بود که ظاهرا سردسته‌ی گروه فدائی بشمار  
میا مد. او میاندوآب و تکاب را یکجا غارت کرد و هنگامیکه در  
واپسین دمهای حکومت فرقه‌ا ووبرادرش ایشخان به  
بیمارستان شوروی پناه بردند جز آنچه که پیش از آن تحویل  
اربابان داده بود به روایت همسریکی از افسران که او هم  
برای مسافرت پنهانی به شوروی در آنجا بظا هر بستری بود  
پنج چمدان بزرگ اسکناسهای درشت و لیره‌ی ترک همراه آورد  
بود که تسلیم آقای دکتر صمداف که بظا هر رئیس بیمارستان بود  
کرد.

کوتاه سخن اینکه اگر هم آقای کبیری شخصا سوء استفاده‌ای نکرد  
با ید پذیرفت که کسانیکه بظا هر زیر دست او بودند آن نواحی

را ساخت غارت کردند و او آبرو و سرانجام جان خود را در این راه از دست داد.

برای اینکه خوانندگان به وضع آنجا و آنچه بر دهقانان میگذشت آشنا شوند اتفاق زیر را با زگو میکنم:

روزی به اتفاق آقای پیشه‌وری و آقای قیامی و شاهین بدان نواحی ناشناس سفری کوتاه کردیم و در بیابان هر جا که دهقانی میدیدیم از حال و روزشان پرسش میکردیم. همه بدون استثناء از وضع زندگانی و کار خود ناراضی بودند و بسیاری از آنها آشکارا گفتند که روز و روزگاری ما صد مرتبه بدتر از روزگاری است که با ژاندارم سروکار داشتیم. خدا شرابین دمکراتها را زودتر از سرما دور کند با زهمان آریا بها بهترند.

سرانجام آقای پیشه‌وری آهسته‌بها گفت بس است از همین جا برگردیم و ما دوباره ناشناس به تبریز مراجعت کردیم.

آقای زین العابدین قیامی با او آغاز جوانی و مشروطیت با آزادیخواهان همدوش بود و در دوره‌ی یکم مجلس شورای ملی بنمایندگی از قزقه‌داغ برگزیده شد اما به سبب کمبود سن و سال اعتبارنامه‌ی او رد شد. در قیام‌شیخ محمد خیابانی از یاران نزدیک او بود. او کارمند بلندی‌یه‌ی وزارت کشور شد و در سال ۱۳۲۵ گویا در کابینه‌ی آقای فروغی کفیل وزارت کشور نیز بود و در بسیاری از فرمانداریها و استانها فرماندار و استاندار شد و او پسین شغل او استانداری آذربایجان خاوری بود. او چون با سلیمان میرزا دمخور بود به اشاره‌ی او به حزب توده پیوست و سپس هنگامیکه در تبریز در ۱۳۲۴ استاندار

آذربایجان بود به فرقه پیوست. پس از تشکیل حکومت فرقه او پست دولتی نپذیرفت تا سرانجام با اصرار آقای پیشه‌وری رئیس دیوان عالی کشور شد و ادگستری و دادستانی با مشورت او کار میکرد و از سوی دیگر چون حاج میرزا علی‌آقای شبستری

که اسما رئیس مجلس آذربایجان شد مردی کم سواد و ناآگاه بود  
عملادستگاه مجلس را او میگرداند. او مردی پاکدامن، آگاه و  
سیاست و تاریخ سیاسی ایران آشنائی ژرف داشت. پس از  
شکست فرقه به باکو رفت و در آنجا همواره عضو کمیته‌ی مرکزی  
فرقه و استاد تاریخ در دانشگاه باکو بود و در اوپسین سالها  
با ماهیانه‌ی «بازنشستگی» گذران میکرد و در باکو درگذشت.  
آقای فریدون ابراهیمی دادستان آذربایجان - من او را  
از زمان که در سازمان جوانان حزب توده در تهران عضو بود  
میشناختم. آن زمان او دانشجوی دانشکده‌ی حقوق بود. او  
پاکدامن و معتقد به حزب و فرقه بود اما بسبب ناآزمودگی -  
زیاده رویهایی میکرد که از یکسو آقای قیامی و از سوی دیگر  
من تا جائیکه ممکن بود او را راهنمایی میکردیم. او به فارسی  
و ترکی آذری هر دو خوب مینوشت از اینرو اداره‌ی روزنامه‌ی  
آذربایجان ارگان فرقه به او واگذار بود او از زندها و رشوه  
خواران دل پری داشت سرانجام دکتر سلام‌الله حاویدیس از  
۲۱ آذرماه ۱۳۲۵ او را که در خانه‌ای پنهان بود تحویل  
دادگاه ارتش داد و اعدام شد.

آقای تیمسار سرتیپ عبدالرضا آذر - در اینجا من در نظر -  
نداشتم افسران را یک بشناسانم اما چون برای او پیش  
آمدهائی شد که شناخت خوانندگان از آن بسیاری از قضایا  
را روشن میسازد از او یاد میشود. او سریا زنی آرموده و با سواد دوبر  
کار و مدرسه‌ی سن مکسان فرانسه را بیایان رسانده بود.  
استاد دانشکده‌ی افسری و دانشگاه جنگ و رئیس دایره‌ی -  
جغرافیائی ارتش بود. او از آغاز برپاشدن حزب توده در آن  
عضو شد و در تشکیل سازمان افسری حزب توده شرکت فعال  
داشت اما با روشهای آقای عبدالصمد کا میخ و اربابان او  
در سازمان افسری موافق نبود از اینرو همواره میان آنان

دوگانگی وجود داشت چون دستورها فی که آقای کا میبخش به  
سازمان افسری میداد از دید تیمسار از منطبق با منطق و قابل  
پذیرش نبود. دستورها فی کا میبخش مطابق خواست کارگردانان  
روس بود و آنها هرگاه برای تبلیغات خود صلاح میدیدند دستوری  
میدادند بدون اینکه در نظر بگیرند که آن دستور چه زیانی به  
حیثیت و شخصیت افسران وارد میآورد و آنان را در چه تنگنای  
وجدانی قرار میدهد. چون نمونه دستوریای گری افسران لشکر  
خراسان را بایدها و ورشوم. آقای کا میبخش توسط آقای بهرام  
دانش سروان پیاده که رابط بود دستوریای گری صادر کرد و  
افسران را در محظوریسیا ردشواری گذاشت و سرانجام هم نتیجه ی  
شوم آن تا هم اکنون که این برگها را مینویسم گریبان افسران  
متواری و خانواده های آنان را رها نکرده است. از همه بدتر  
اینکه دستور سازمان بود که افسرانی که همهی عمر به پاکدامنی  
زندگی کرده بودند هر چه در اختیار پول دولتی دارند پیش از  
یاغی شدن تسلیم سازمان کنند و بدیگر سخن به آنان دستور  
دزدی داده بود.

جریان سازمان افسری حزب توده چنان غمانگیز و عبرت آور  
میباشد که بهتر است یک یا چند تن از آقایان افسرانیکه خود  
را از دام روسها و عمال ناپاک آنها و حزب به اصطلاح طراز نوین  
توده کنار کشیده اند و خوشبختانه هنوز زنده اند بنویسند چون  
با اینکه من کم و بیش از کم و کیف آن آگاهم در اینجا سازمان  
باز نویسی همی آن نیست.

یاغی گری و متواری شدن افسران توده ی لشکر خراسان آقای  
آذر را در محظور بزرگی قرار داد چون آذر افسری توده ای شناخته  
شده بود. از اینرو و پیش از آنکه با زداشت شود ناچار شد متواری  
گردد و از راههای کوهستانی البرز سرانجام خود را در گرگان به  
آنان رساند و پس از پیش آمد گنبد کاووس با آنها از راه کناره ی

دریای خزر به با کورفت .

پس از برپا شدن فرقه و دولت دمکرات آذربایجان او با دیگر افسران به تبریز آمد و سپس رئیس ستاد ارتش فرقه شد و پس از آمدن آقای سرهنگ پناهیان به تبریز و دسیسه‌های شوم و مدتی از کار برکنار و سپس با زبانه سبب نیا زمیندیا به کارگمارده شد و پس از برچیده شدن دستگاه حکومت دمکرات به با کوو سپس با ما به مسکو آمد و در سال ۱۹۲۵ یا ۲۶ بود که توانست با موافقت دولت ایران به میهن بازگردد و از این رو سخت مورد بی‌مهری اربابان روس و حزب توده قرار گرفت تا جاییکه احسان الله طبری ملانقطی و میرزا بنویس آنان در روزنامه‌های حزب دشنام‌هایی نثار او کرد. چون از نظر اربابان طبری‌گناهی بزرگتر از بازگشت به میهن و به آغوش مادر وطن رفتن نبود و نیست. متأسفانه شنیدم که تیمسار آذربه بیماری غده مغزی دچار گذشت و پس از یک عمر مردمی و زندگی سربازی و کوشش از شنیدن ناسزاهای مثنی‌رجاله‌ی هر جاشی و میهن فروش برای همیشه آسوده گشت .

پارهای از پیش آمده‌های دوران یکساله‌ی حکومت فرقه چون کم‌وبیش با زندگی تیمسار آذرووضع همه‌گانی ما بستگی دارد مینویسم .

شاید آغاز سال ۱۳۲۵ بود که آقایان سرلشکر ظفرالدوله‌ی مقدم و سرهنگ پناهیان به تبریز آمدند و در دیدارهایی که با ما داشتند چنین وانمود کردند که گویا از دولت ایران ناخشنودند و میخواهند با ما ملحق شوند و در آذربایجان با ما همکاری کنند (سرلشکر ظفرالدوله مدرسه‌ی پیاپی ده نظام روس تزاری را خوانده بود و بزبان روسی نیز خوب آشنا بود و پس از کودتای رضاشاه در ارتش مورداطمینان او بود) در مشورتی که آقای پیشه‌وری در این باره با من کردم به او



گوشزد کردم که این یک دسیسه بیش نیست. گرچه من آقای سرهنگ پناهیان را نمیشناسم اما بیگمان سرلشکر ظفرالدوله در این سن و سال سوابق خود را فدای حکومت آذربایجان نخواهد کرد اگر چه ما او را در سر حکومت بگذاریم. چون حس کردم آقای پیشه‌وری دودل است بها و گفتم دست کم در این کار رشتاب نکند. در مشورتی که من با یک یک افسران کردم همگی نظر مرا تایید کردند و از همکاری با هردوی آنان سرباز زدند.

آقای عبدالصمد کا مبخش که هردو هفته یکبار روگای زودتر پنهانی با پوشاک افسر روس به تبریز می‌آمد و با پیشه‌وری و گاهی با من دیدار می‌کرد آقای پناهیان را بعنوان افسر توده‌ای معرفی کرد اما با آقای ظفرالدوله‌ی مقدم موافقت نکرد.

از سوی دیگر آقای تقی شاهین که جزء ۵۳ تن و سالها با ما دوست و هم‌اندیش و هم‌زندان بود و در آن زمان در واقع رئیس کابینه‌ی باش‌وزیری بود بجوری که بعدها دانستم چون پسر عمه‌ی پسر دائی آقای پناهیان بود زیر تاثیر دسیسه‌های او قرار گرفت و ندانسته اصل کار را فدای خویشاوندی کرد و پیگیر در نزد آقای پیشه‌وری از پناهیان تمجید و برای برجسته‌تر جلوه دادن او از دیگران بدگوئی می‌کرد.

نخست نقشه‌ی آنان این بود که مرا از دستگاه دولت و شایداگر بتوانند از فرقه نیز دور کنند و اگر ممکن شود آقای پناهیان جای مرا بگیرد چون آنها گمان می‌کردند که انتخاب من به معاونت حکومت و کارهای فرقه‌ناشی از سلیقه‌ی خود آقای پیشه‌وری است نمیدانستند که من خود حسابی جداگانه و در بسیاری موارد در دستگاه چپ استوارتر از پیشه‌وری دارم و مرا آقای پیشه‌وری و یا شخص دیگری به تبریز نیاورده بود تا بتواند مرا از کار دور کند از اینرو آقای شاهین بنای بدگوئی و عیب‌شماری از مرا گذاشت. من مدتی بود حس می‌کردم که علیه من دسیسه‌ای در کار

است. در آغا زگمان می‌کردم که دنباله‌ی همان دسیسه‌های آقای غلام‌یحیی است که همواره از آغا زکا رفرقه بمصداق دزد از محتسب از من بی‌مناک بودا ما رفته رفته دریا فتم که موازی آن از سوی دیگران هم نسبت بمن بی لطفی هائی میشود. اما آقای سرهنگ پناهیان و دوست ما آقای شاهین بسیار زود به اشتباه خودپی بردندا زاینرو بر علیه سرتیب آذر دسیسه را سخت تر آغا زکردند.

چنانکه بعدها دانستم به پیشه‌وری چنین وانمود کرده بودند که گویا آذر می‌خواهد با یاری افسران کودتا کند و جای او را بگیرد به او گفته بودند که از این مقوله با من چیزی نگوید چون من دوست سرتیب آذر هستم.

من حس می‌کردم آقای پیشه‌وری غمگین و عصبانی است اما واقعیت بر من روشن نبود چون او که با من صمیمی بود و مانند فرزند خود مرا بحساب می‌آورد و همه چیز حتی بدگوئی و گله از روسها را که جرات نمی‌کرد نزد کسی دیگر حتی خانواده‌ی خود بر زبان آورد با من در میان می‌گذاشت از سبب غمگینی و نا راحتی خود هیچ نمی‌گفت. من هم که بسبب کار بسیار کم‌تر فرصت می‌کردم حتی با دوستان نزدیک خود دیدار کنم در جریان آنچه در آن چند روز گذشته بود نبودم تا اینکه یکروز صبح بسیار زود آقای سرتیب عظیمی که افسری کاردان و دلیر بود - متاسفانه در ورود ارتش شاهنشاهی به آذربایجان اعدام شد نزد من آمد و پرسید از آنچه خبردارید؟ گفتم چند روز است او را ندیده‌ام مگر چه شده است؟ گفت او را با صلاح‌دید روسها بجای نا معلومی فرستاده اند و خانه‌ی او را اداره‌ی دژبان بازرسی کرده و هر چه داشته است برده‌اند. پرسیدم چرا و بدستور چه کسی؟ گفت من نمیدانم و پیش خود گمان کردم دست کم شما میدانید اما اکنون معلوم شد شما هم نمیدانید از اینرو خواهش میکنم دنبال

کا را بگیرید. من همان روزا زپیشه وری جويا شدم اما و جوری  
وانمود کرد که گویا خیر درستی ندا رد و گفت گویا دوستان از  
اوناراضی بودند و موقتا ا و را به با کوفرستان دند. پرسیدم به  
با کوچرا؟ گفت نمیدا نم اما معلوم بود که نمیخواهد همه ی مطلب  
را با زگو کند. من ازا و پرسیدم که چرا در این چند روز به من  
نگفتید؟ او گفت خبر خوبی نبود و نخواستم شما ناراحت شوید.  
من آقای پیش نمازی را که آن زمان سرگرد و رئیس دژبان  
تبریز بود خواستم و ازا و چگونگی را پرسیدم. او گفت اگر چه بمن  
دستور داده اند که به هیچکس نگویم اما من که مقام مرا از شخص  
شما دارم و همیشه ز لطف شما برخوردار بوده ام و شما را رهبر  
حزبی خود میدانم چیزی از شما پنهان نمیکنم من بدستور آقای  
پیشه وری بخانه ی او رفتم و نا مه ها و کاغذها یی هم که در خانه ی  
او بود به آقای پیشه وری تحویل دادم و خانم آلمانی او را نیز  
به دستور آقای پیشه وری به تهران روانه کردم.

روز پس از آن تیمسار سرتیپ عظیمی نزد من آمدید ایشان  
گفت که ا و را به با کوفرستان ندوهند و سبب آن بر من روشن  
نیست اما از شما خواهش میکنم در این باره با کسی چیزی در  
میان نگذارید. من خودکا را در انبال خواهم کرد و ا میدوارم -  
بزودی او را در اینجا در کناره م ببینیم. من که همه ی جریان  
را در یافته بودم درست نبود که به تیمسار عظیمی بگویم و ا فسران  
و بویژه دوستان او را بدبین و نا امیدکنم.

من اصلا موضوع را به روی آقای پیشه وری نیا واردم اما تلاش  
خود را توسط روسها آغاز کردم و سرانجام آذر ا ز با کوبا زگشت.  
پس از اینکه دسیسه و فریب کاریهای آقای پناهیان سرتیپ  
آذر ا به با کوتبعید کرد و روسها برای ریاست ستاد آقای سرتیپ  
میلانیا ن را صلاح دیدند از اینرو آقای پیشه وری او را از مراغه  
احضار و به ریاست ستاد ارتش گمارد. آقای سرتیپ میلانیا ن

از دید صفا فصری پرکار بود اما در مسائل نظری دستی نداشت  
و از همان آغاز پیش بینی می شد که ستاد ارتش اداره نخواهد  
شد از سوی دیگر افسران از اشنوائی نداشتند این همان چیزی  
بود که آقای پناهیان منتظر آن بود از اینرو شاید پس از ۱۵  
روز یا کمی بیشتر آقای پیشه‌وری با صلاح‌دید روسها او را دوباره  
به مراغه فرستاد و آقای پناهیان را به ریاست ستاد گماشت .  
پناهیان با زبان چرب و نرمی که داشت چند تن از افسران -  
ستاد از آن میان آقای سرهنگ ۲ حاتمی را با خود همراه کرد  
اما افسران دیگر به او روی خوش نشان ندادند .

من از همان آغاز دریافتم که ژنرال آتاکشی اف بدون مشورت  
با آقای عبدالصمد کامبخش ممکن نیست که صرفاً با پیشنهاد  
آقای پیشه‌وری سر تیپ آنرا از کار برکنار رویه با کوتبعید  
کند . بجوری که یکبار نیز یادآور شدم در حزب توده در سال  
افصری همواره میان آقای کامبخش و سر تیپ آن ذکر کشمکش بود  
و این دوگانگی میان آنان سبب رضایت دادن آقای کامبخش  
به تبعید آن شده بود .

آنچه در اینجا با ید یادآور شوم این است که آقای کامبخش  
خود افصری بسیار آگاه و مردی با سواد و دانا نشمن بود و نیا یسد  
تصور شود که دستورهای غیر منطقی او به افسران سازمان حزب  
توده ا بتکار خود او بود . آقای کامبخش چون ما موری بود که  
دستورات اربابان روس را مویم انجام میداد و با اینکسه  
بخوبی میفهمید که نادرست است چاره‌ای جز اجرا نداشت .  
من بعدها که چند سال با آقای کامبخش یکجا و از نزدیک کسار  
میکردم میدیدم که او در اجرای دستورهای اربابان زجر میکشید  
اما چرا همه را تحمل میکرد و چه رازی در کار بود تا امروز هم بر  
من روشن نیست و او خود آنرا به خاک برد .  
آقای صادق پادگان - اصالت بریزی اما از مهاجرینی بود

که پیش از جنگ جهانی دوم به تبریز بازگشت. او پیش از حاکمیت  
فرقه دربار زار نزدیکان بزرگان بزرگ حسابدار بود. او عضو  
کمیته‌ی حزب توده‌ی آذربایجان و سپس صدر آن شد. هنگامی  
که روسها تصمیم به تشکیل فرقه‌ی دمکرات گرفتند با او -  
گفتگو و او را آماده کردند که بدون دستور کمیته‌ی مرکزی -  
حزب توده آن سازمان را به فرقه ملحق کند.

پس از تشکیل فرقه او در کمیته‌ی مرکزی معاون پیشه‌وری بود  
و چون پیشه‌وری سرگرم کارهای دولتی بود همه‌ی کار فرقه  
را او آقای قیامی میگرداند و گاهی از من نیز یاری -  
میخواستند. او در بسیاری موارد با آقای پیشه‌وری اختلاف  
نظر داشت اما به هر حال مردی پاکدامن و راستگو و یکرنگ بود  
گرچه گاهی سلام الله جاوید و شبستری و دارودسته‌ی آنها -  
میکوشیدند تا از او علیه پیشه‌وری استغاده کنند اما همینکه  
موضوعی براو آشکار میشد تن بکارنا در دست نمیداد. پس از -  
رفتن به باکو همچنان عضو کمیته‌ی مرکزی و دفتر سیاسی بود  
و در دفتر سیاسی فرقه که از نوبه دستور با قراف آقای پیشه‌وری  
تشکیل داد و مرا دبیر تبلیغات گذاشت او دبیر تشکیلات شد.  
پس از کشته شدن پیشه‌وری روسها او را دبیر اول فرقه گماردند  
او رفتارش با مردم همواره دوستانه بود و به دردمردم میرسید.  
سرانجام او را از کار برکنار کردند که پس از این در بخش دوم  
سرگذشت من خواهد آمد.

آقای حاج میرزعلی آقای شبستری - او در واقع بازرگان  
نبود بلکه پیش از تشکیل فرقه و پیدایش حکومت آذربایجان  
دربار زار تبریز سردلال بود. او از همین بار با عمال روس  
آشنا شد. هنگامیکه فرقه تشکیل گردید روسها او را به عضویت  
کمیته‌ی مرکزی فرقه و هیئت اجرایی آن منصوب کردند  
در حالیکه کوچکترین آگاهی از حزب و سازمان نداشت. او -

مردی کم سواد و ناآگاه و پرمدعا و کنده انتقال بود. در دوران حاکمیت فرقه عملا آلت دست سلام الله جا وید بود و به سازا و به دیگر سخن به دوسا ز پلیس تهران و روس میرقصید. از او مستقیما ضعف مالی ندیدم جزا اینکه در سفری که بعدا خواهم نوشت او و دکتر سلام الله جا وید همی سهمیه ی قند و شکر یکساله آذربایجان خاوری و باختری را یکجا در بازا ر تهران فروختند و پول آنرا میان خود قسمت کردند. او به سبب نادانیها ناسا ما نیهای بسیاری ببار آورد.

آقای غلام یحیی دانشیان - او اسماعون وزیر جنگ آقای کاویان بودا ما با وزارت جنگ کاری نداشت. پس از اینکه من از زنگان به تبریز رفتم و همواره در آنجا بسر میبرد و در سال ۱۳۲۵ که عده ای فدائی سردوشی گرفتند و ژنرال فدائی شد.

او بجوری که خود میگفت اصلا ز سرب آذربایجان بودا ما در باکو در بخش صابونچی متولد و هماغا بزرگ شد. او به هیچ خط و زبانی نمیتواند بنویسد و بخواند و حتی به زبان ترکی آذری هم که زبان مادری اوست فصیح گفتگو نمیکنند تنها کمی الف و ب روسی را میشناسد که زبان ترکی آذری را بدان مینویسند او میتواند نام خود را بنویسد.

بجوری که او خود میگفت در همان بخش صابونچی با کودر کارخانه ای سوهان کش بوده است اما چنانکه من توانستم آگاهی یابم او از همان آغاز نوجوانی پس از دیدن یک دوره آموزش پلیسی به مرزشکنی اشتغال داشت. شاید بیشتر خوانندگان ندانند که مرزشکنی چیست و مرزشکنان چه کسانی هستند.

در همه جمهوریهای شوروی که هم مرز با کشورهای دیگر هستند در سازمان امنیت اداره ای است که کسانی را برای گذر کردن غیر رسمی از مرزها آموزش میدهد. این

جوانان از میان کسانی انتخاب میشوند که تندرستند و بیه زبان کشور همسایه و بویژه لهجه‌های مرزنشینان آنان خوب آشنا هستند. فلسفه‌ی این کار این است که کسی نتواند در تماس با آنان در بومی بودن آنان تردید کند و چون فراسوی هر مرزی از پیش دست نشان‌دگانی آماده دارند این مرز - شکنان دستورها را به آنان جاسوسان میرسانند و آگاهیه‌های آنان را با خود می‌آورند.

من از چگونگی این بخش‌ها زمان امنیت روس تصادفی آشنا شدم که در بخش دیگری سرگذشت خواهد آمد.

در آستانه‌ی جنگ دوم جهانی که روس‌ها بیگانگان را به دستاویز امنیتی از کشور اتحاد شوروی می‌رانند آقای غلام‌یحیی نیز با ایرانیان مهاجر به آذربایجان ایران روانه شد و در بخش سراب سکنی گزید. بجوری که از خود او شنیدم نخست در روستا - های سراب شیره (دوشاب) می‌فروخت اما پس از آشنائی با چند تن دزدبزه‌کار قصابی پرداخت. او خود گفت که روزی دو تن به من گفتند که از شیره فروشی پولی در نمی‌آید اگر تو بتوانی قصابی کنی ما گوسفندش را از راه دور تا مین و در آمدش را میان خود تقسیم میکنیم. من پذیرفتم و آنها شبانه از روستاهای دور دست گوسفند می‌زدیدند و من در روستای خود و دیگر روستاهای دورتر گوشت را می‌فروختم و در ضمن تبلیغات ضد دولتی و کمونیستی نیز می‌کردم تا اینکه ژاندارمها مرا دستگیر و زندانی کردند.

اوپس از رهایی از زندان به عضویت اتحادیه‌ی کارگران حزب توده در آذربایجان درآمد و در آستانه‌ی تشکیل فرقه‌ی دمکرات او مسئول اتحادیه‌ی کارگران شهر میانه بود. هنگامیکه در مهرماه ۱۳۲۴ در تبریز کنگره فرقه تشکیل شد و من در آن شرکت کردم و در آنجا پادوئی می‌کردم و من نخستین بار او را در آنجا

دیدم .

در آغاز آذرماه ۱۳۲۴ با جنگ افزاری که روسها توسط کا پیتن نوروزاف در اختیار او گذاشتند شهرمیان را از دست دولتیان درآورد و من یکبار از آن یا ذکرده ام . او را در اواخر آذرماه با گروهی فدائیان سراب و میانها از تبریز بیاری فدائیان زنجان فرستادند . من تا در زنجان بودم به او و فدائیان دسته ای او مهار زدم و نگذاشتم که بحقوق مردم تجاوز کنند اما پس از رفتن من از زنجان به تبریز او و فدائیان زیر فرماندهیش روی - آدم کشان و غارتگران تازی و مغول و غز را سپید کردند . چنانکه یکبار دیگر نیز شاه کرده ام او و هم دستا نش روستاهای آقای اسعدالدوله ذوالفقاری و نواحی افشار و کرسف و قیدا رو بخش خدا بنده و سجا سرود را غارت و ویران کردند . اکنون برای نمونه یکی از تبهکاریهای او و هم دستا نش را مینویسم چون برآستی اگر بخوایم تنها تبهکاریها و غارتهای آنها را بنویسم خود کتابی خواهد شد .

در شهریورماه ۱۳۲۵ روزی در تبریز در دانه نشگاه بودم که گفتند که آقای پیری آمده . است بنام علیقلی خان ابهری و میخواهد نزد شما بیاید . گفتم بفرما یند آقای نزدیک به ۷۰ سال بسا موهای سپید اما قدی کشیده و عبا ئی بدوش آمد و خودش را معرفی کرد و گفت شما مرا نمیشناسید اما آقای سرتیب مرا خوب میشناسید (مقصود پدر من بود) من گفتم از دیدارتان شادم و اما دهام هر فرمایشی که دارید انجام دهم . او گفت تقاضائی ندارم تنها آمده ام وضع خودم را بشما بگویم و مرخص شوم چون حال و روز من جور است که به هر کسی گفتم نیست اما بالطفی که خانواده شما و بخصوص مرحوم امیر (مقصود جها نشاه خان امیر افشار بود) و آقای سرتیب ببینند داشتند و دارند شما را محرم میدانم . گفتم بفرمائید او گفت هنگامیکه شما از زنجان به تبریز آمدید و غلام



یحیی همه کاره ی زنجان شد سرفداثیانی که شما در بخشها -  
گمارده بودید عوض کرد و شخصی بنام کاپیتان شکور غفاری را  
به ابهر فرستاد. او روزی با چند فدائی به خانه ی من آمد. من  
از آنها چنانکه رسم است پذیرا شدم سپس آقای غفاری گفت  
آقای علی قلی خان شما اسلحه دارید بیا بدهید. من گفتم  
من یک تفنگ پنج تیرروسی داشتم هنگامیکه از طرف آقای  
دکتر جها نشا له لوپما اخطا شد که با یک جنگ افزار را بدهیم  
من آنرا به فدائیان دادم و رسیدا رم و یک تفنگ شکاری -  
ساقچه زن هم دارم که اینجا است و اگر بیاید آنرا هم بدهم آماده  
است. آقای غفاری گفت نه شما مسلسل سنگین دارید. گفتم  
آقای غفاری درست است که من در گذشته در قزاقخانه سلطان  
بودم اما هیچگاه خودم ارتشی نداشتم که به مسلسل سنگین  
نیازمند باشم از این گذشته مسلسل سنگین بچه دردمن میخورد  
که آنرا پنهان کنم. او گفت بما خبر داده اند و ما یقین داریم  
که شما مسلسل سنگین دارید بیا بدهید. من گفتم به هر کس  
که شما با او رید سوگند که من هیچگاه مسلسل سنگین و حتی  
سبک هم نداشتم و ندارم. آنها رفتند و من اخطا نکردند که تا  
سه روز دیگر مهلت دارم و بیاید مسلسل را تحویل دهم. پس از سه  
روز با آمدند و با زهمان موضوع را عنوان کردند. من گفتم  
آقای غفاری من مسلسل ندارم اما اگر کسی دارد من حاضرم  
به هر قیمتی که میفرودشد آنرا خریداری کنم و در اختیار شما  
بگذارم آنها نپذیرفتند. من مقداری پول به آنها هدیه  
دادم و رفتند. پس از چند روز دوباره آمدند ما این بار  
بسیار خشمناکتر بودند. شکور غفاری گفت رفیق غلام یحیی  
دستور داده است حتما مسلسل را از تو بگیریم. هر چه سوگند یاد  
کردم سودمند نیفتاد. آنها در وسط باغچه خانه آتش  
افروختند و سببه های تفنگ را درون آتش گذاشتند. زن و

فرزند نام بزرگ و کوچک گرد آمدند و هر چه زاری و خواهش کردند سود نداد آنها گفتند هر چه داریم ببرید اما این مرد را شکنجه ندهید. با زفا دیده نکرد آنها مرالخت کردند زن و فرزند نام برای اینکه این صحنه را نبینند گریختند آنها با سمبه های سرخ از گردن به پائین پشتم را داغ کردند. من که در نتیجه ی سالها خدمت سربازی و جنگها هنوز ورزیده هستم نه تاله کردم و نه گریه و همچنان دندان روی جگر گذاشتم .

اشباه من این بود که همان بار نخست که از من مسلسل خواستند نزد شما نیامدم. اکنون یکماه از داغ گذشته است .

زخمهای کمی بهبود یافته است اما هنوز برجاست اما اجازه میخواهم نزد شما بپرهنه شوم تا ببینید که این نوید دهندگان آزادی بر سر من چه آورده اند. اولخت شد در پشت جای چندین داغ چپ و راست داشت و زخمهای پاره ای هنوز بهم نیا آمده بود. من نتوانستم خودداری کنم اشک از چشمانم سرازیر شد. و پوشاکش را پوشید و خواست خدا حافظی کند اما من به آقای پیشه وری - تلفن کردم و گفتم با آقای علیقلی خان ابهری برای موضوع بسیار مهمی نزد شما میآیم. او گفت بفرمائید ما به کمیته ی مرکزی نژاد و رفتیم. او و گمان کرد که آقای علیقلی خان درخواستی دارد اما من گفتم ایشان نیازمندی ندارند موضوع مهمتر از آنست. پس از آنکه با زگو کردم و خواست که زخمها را ببیند. هنگامیکه آقای علیقلی خان لخت شد پیشه وری از خشم میلرزید و فریاد میزد عجب اوضاعی است. پس از اینکه آقای ابهری لباس پوشید آقای پیشه وری دستور داد تلگرافی به غلام یحیی مخا بیره کنند که فوراً شکور غفاری را زیر نظر دوتن فدائی به تبریز روانه کند. ما با زگشتیم و من از آقای علیقلی خان دلجوئی کردم و به او گفتم هرگاه از نونا راحتی - هائی برای او پیدا شد زود مرا آگاه کند.

پس از دو روز آقای پیشه‌وری تلگراف غلام‌یحیی را بمن نشان داد که نوشته بود شکور غفاری راهمینجا مجازات کردم. وبعد معلوم شد که مجازات شکور غفاری این بوده است که او را از بخش ابهر برای غارت و شکنجه دادن مردم بیچاره به بخش دیگری روانه کرده است. من به آقای پیشه‌وری گفتم با این وضع ما بساط قرون وسطائی عقب افتاده ترین اجتماعات و دژخیم ترین دستگاها را گسترده ایم. آقای پیشه‌وری گفت میبینی که دستور تلگرافی مرا نیز نمیخوانند.

همانند این تبه‌کا ریها و غارتها در مراغه و اردبیل و حتی شهر تبریز نیز بسیار روی داد. آن میان آقای بنام عباس پناهی به دست آویز ممنوع بودن جواهر و طلا همراه مسافرین بسیاری اموال مسافرین را ضبط و صادره کرد که بخشی از آن را خود برگرفت و بخشی را به آقای دکتر جاوید و کویان داد و بخشی هم به اربابان روسی رسید.

اکنون که نام غلام‌یحیی بمیان آمد پاره‌ای دیگر از تبه‌کا ریها و خدماتهای او به اربابان را یادآور میشوم.

از او پسین روزهای آذرماه ۱۳۲۴ که فرمانروائی فرقه در آذربایجان برقرار شد برای اینکه کمبود آذوقه دست ندهد نخست وزیری با تصویب مجلس آذربایجان با فرمانی صادر - کردن خواروبار را از مرزهای زنجان و آستارا و مراغه ممنوع کرد.

در زنجان غلام‌یحیی و هم‌دستانش به دست آویز این فرمان - چندین هزار پیت روغن و پنیر و نزدیک ۲۵۰ هزار گوسفند چوب داران زنجان و کرد را که برای فروش رهسپار قزوین و تهران بودند توقیف کرد. صاحبان آنان و چوبداران بما - شکایت کردند و خواستند که اگر تجارت به تهران ممنوع است دست کم اجازه دهیم در خود زنجان و کردستان و آذربایجان به

فروش برسانند. چون خواست آنان منطقی و قانونی نبود دستورات آذماختن روغن و پنیر و گو سفندان را چند بار مોકدا دادیم اما غلام یحیی نه تنها فرمان ما را نخواست بلکه خود با زرگانان و چوبداران و پاره‌ای از شتردارانی را که مال آنها را با رکرده بودند نیز بنام قاچاقچی با زداشت کرد و پس از ماهی آنها که جان خود را در خطر میدیدند از اصل موضوع - صرف نظر کردند و جان خود را بسلامت رها نیدند و بجوریکه پاره‌ای از آنها نزد من آمدند و اظهار داشتند ملتزم شده بودند که بما دیگر مرا جعه نکنند. این پنیر و روغن و گو سفندها را از راه تارم و کاغذکنان به اردبیل و آستارا رسانیدند و در آنجا توسط آقای محمد سراجعلی اینسکی سرهنگ سا زمان امنیت روس که آن زمان همه کاره‌ی آن نواحی بود از راه پل خداآفرین از مرز گذرانند و تحویل عمال باقراق دادند. اما مسئله به همینجا پایان نیافت چون در اوپسین روزهای آبان ماه و آغاز آذرماه ۱۳۲۵ قرار شد ما زنجان را به نمایندگی حکومت قوام السلطنه آقای سرهنگ بواسحق‌ی تحویل دهیم غلام یحیی و همداستانش با شتاب نزدیک به هفت هزار و سه روایتی ده هزار گاو و میش و گاو و گوساله‌ی روستاهای دور و زنجان و افشار و خدا بنده و سپهره ورد و اوریات و انگوران و گروس را غارت کردند و توسط گروهی سوار به اردبیل و مرز رسانند.

باید در اینجا یادآور شوم که در شوری تا چند سال پس از پایان جنگ نیز گوشت کمیاب بود و آن زمان (۱۹۴۵) در آذربایجان شوری غیر از آریابان رهبر دیگران جز از راه قاچاق در بازاریا هانهم بدشواری به گوشت دسترس‌ی نداشتند و در مغازه‌ها شخص با آشنائی میتوانست کنسروهای گوشت گاو و آمریکائی که مطابق قانون و امواجاره دولت -

شوروی دریافت کرده بود تهیه کند. تا دو سال پس از پایان جنگ تخم مرغ جزدربا زارسیاه در شوروی نبود و در همه ی -  
مغازه ها گرد تخم مرغ آمریکائی بفروش میرسید .  
مسئله ی غارت دامها و فرستادن آنها توسط عمال روس به  
آذربایجان شوروی را آقای قوام السلطنه در دیدار ش با  
آقای پیشه وری و من رسماً یادآور شد و به من گفت آقای دکتر  
آخر اینها هم میهنان شما هستند که در آتیه ی نزدیکی دچار  
کمبود خواب و بویژه گوشت خواهند شد . اجازت ندهید که  
گا و گوسفند کشور شما را تحویل بیگانگان دهند .  
همانجوری که اشاه رفت در دوران یکساله ی حاکمیت فرقه ی  
دمکرات آذربایجان تنها گروهی از ما کار کردیم اما گروه  
دیگر نه تنها کار سودمندی در خورتوانائی انجام ندادند  
سربار هم بودند و ما باید پاسخگوی نابسامانیهای که هر روز  
بیا میآوردند می بودیم و اکنون هم بسبب مسئولیت مشترکی  
که داشتیم در برابر ملت ایران پاسخگو هستیم .  
از همان آغاز فرمانروائی فرقه بسیاری از خیابانها اسفالت  
شد و پاره ای ساختمانهای سودمند برپا گردید و آنچه بیش از  
همه ارزنده بود و برای مردم باقی ماند یکی دانشگاه تبریز  
و دیگری دستگاه فرستنده ی رادیو بود .  
از روزهای آذرماه ۱۳۲۴ نیاز به یک دستگاه فرستنده ی -  
رادیوئی حس میشد تا اینکه شورویها موافقت کردند که -  
دستگاهی متحرک در اختیار ما بگذارند . این دستگاه گرچه  
ساده بود اما تا اندازه ای نیازمندیهای آن روز را برآورده -  
میکرد . سرانجام در اسفندماه همان سال دستگاه مجهزی آماده  
شد و در جای مناسبی بنا مآداری رادیو برپا گردید و این  
همان دستگاهی بود که بعدها نیز مورد استفاده قرار گرفت .  
از زمانیکه من به تبریز رفتم دربارهی بنیانگذاری دانشگاه

در آذربایجان گفتگو کردم اما بسبب نبودن پول و وسائل ممکن نمیشد تا اینکه پس از نوروز ۱۳۲۵ سرانجام با موافقت مجلس ملی آذربایجان نیا زبه دانشگاه تبریز تصویب شد و چون هر چه جستجو کردیم جای مناسبی برای آن نیافتیم قرار شد ساختمان بنیاد کنیم و موقتاً دانشسرای مقدماتی را بسازیم. ساختمان دیگری منتقل کردیم و ساختمان آنرا به دانشگاه اختصاص دادیم. در اردیبهشت ماه و وسائل آماده شد و آنرا افتتاح کردیم و در آغازه شهریور ماه بایک مسابقه گروهی دانشجوی پزشکی و شیمی و فیزیک و زبان و ادبیات و تاریخ و جغرافی پذیرفتیم.

دانشجویان در همان ساختمان خوابگاه و بناها رختی داشتند و چون خوابگاه برای همه دانشجویان بسنده نبود قرار شد آنرا که از خوابگاه نمیتوانند بهره مند شوند پولی ماهیانه دریافت کنند و تا در بیرون از دانشگاه بتوانند منزلی برای خود اجاره کنند. در آغازه بودجهای تصویب شد که خوراک دانشجویان نیز در همانجا آماده میشد اما با درخواست خود دانشجویان پس از یکماه و اندکی آنرا نیز بصورت ماهیانه نقد دریافت کردند. از حیث وسائل آموزشی ما بسیار در تنگنا بودیم. نخست کتابخانه ای برپا کردیم و از همه دانشمندان و اهل فضل خواستیم که در خورتوانائی کتاب یا کتابهای به آن هدیه کنند. من هر چه کتاب همراه داشتم هدیه کردم و نماینده های پاپ تبریز که مردی دانشمند بود بسیاری کتاب فلسفه و ادبیات به زبانهای فرانسه و لاتین هدیه کردند و از این گذشته تعهد کرد که تدریس زبان فرانسه را در دانشگاه رایگان انجام دهد.

در اوایل شهریور ماه بود که دانشگاه آذربایجان شوروی مرا به باکو دعوت کرد. چند روزی به آنجا سفر کردم آنها از من

پذیرائی خوبی کردند. با رهبران حزب بلشویک و سران - دولت چندین بار با استادان دانشگاه بیشتر دیدار کردم و سرانجام مقداری کتاب بدانشگاه ماهدیه کردند که البته چون به زبانهای روسی و آذربایجانی بالفبای روسی بود مورد استفاده آنروز دانشجویان ما نتوانست قرار گیرد اما آنچه برای دانشجویان پزشکی بویژه سال یکم سودمند افتاد مقداری استخوانهای آماده و بیشتر رنگ کرده بود که بما هدیه شد.

من چون در باکو در فروشگاه پزشکی اسباب جراحی آمریکائی و آلمانی دیدم با پول خود آنچه توانائی بود خریداری وبه بخشهای جراحی تبریز هدیه کردم. چون در زمان جنگ حتی در تهران بخشهای جراحی ما از نظر اسباب و وسائل اتاق عمل و چه بسا سوزن و سوندمیزه را نیز دست تنگ بود چه رسد به تبریز. از دید استاد ما چاره‌ای نداشتیم جز اینکه از میان دکترها و مهندسا و دانشمندان خود آذربایجان تا جاییکه ممکن بود چرخ دانشگاه را به راه اندازیم. دوستن معاون مراد کار دانشگاه یاری میکردند یکی از آنان آقای مهندس حریری معاون علمی و دیگری آقای مهندس ویکتور میرزابگیان معاون اداری بود. در انتخاب او من گرفتار کشمکش بزرگی شدم چون پدرش در ارومیه در آستانه‌ی کار فرقه بعنوان یک آسوری ضد انقلاب بدستور عمال روس ترور شده بود از اینرو کمیته‌ی مرکزی ما او را ضد انقلاب می دانست. اما من در برابر همه‌ی این اعتراضها و تهدیدها یک تنه پایداری کردم چون او به راستی جوانی کارآمد بود.

درست است که دانشگاه آنروز خواه از دید استاد و دانشیار و خواه از دید افزایش کار دست تنگ بود و در مورد پاره‌ای وسائل

میتوان گفت که هیچ نداشت اما به هر حال سنگ بنای -  
دانشگاه تبریز گذاشته شد و پیدایش همین دانشگاه سبب شد  
که در دیگر استانها نیز دانشگاههایی برپا گردد .  
پاره‌ای از خوانندگان شاید نتوانند دشواریهایی که در  
آذربایجان در آن یکساله‌ی فرمانروایی فرقه‌دربرا بر  
کسانیکه میخواهند خدمتی به میهن خود کنند بود دریا بند .  
کمبود پول از یکسو، بودن همکاران نادان و ناجور و زهمه  
بدتر نوکریگانه از سوی دیگر همه‌ی ما را شکنجه میداد چون  
نمونه‌ای دیگر یکی را با زگو میکنم .

من هنگامیکه از پدرم تاریخ ادبیات زبان فارسی در هر  
فرستی میآموختم شنیدم که در بخش سرخاب تبریز گورستانی  
بنام مقبره الشعراست که آنرا مگه چندتن از چکامه‌سرایان  
نامی میهن ما ایران از آن میان خاقانی شیروانی می  
باشد از این روزی از راننده‌ی خود پرسیدم که در محله‌ی  
سرخاب مقبره الشعرا کجاست او گفت من آنرا نمیشناسم  
اما آنجا بقعه‌ای است بنام سید حمزه که در محوطه‌ی آن  
گورستانی است .

من باراننده‌ام به سید حمزه رفتم و از خادم آنجا سراغ مقبره  
الشعرا را گرفتم او گفت همین قبرستان محوطه مقابل صحن  
را مقبره الشعرا میگویند . من آن میدان را که خرابه‌ای  
بیش نبود جستجو کردم اما سنگ مزاری نیافتم چون از دولت  
سفرهنگیان کشورمان همه‌درزیرخوارها خاک پنهان بود  
از او آرمگاه ثقه الاسلام و شیخ محمد خیابانی را سراغ گرفتم  
او هر دو را نشان داد . آرمگاه ثقه الاسلام شاید به همت باز-  
ماندگانش تا اندازه‌ای نمایان بود اما قبر شیخ محمد -  
خیابانی به زحمت دیده میشود .

من دو روز پس از آن در جلسه‌ی کمیته‌ی مرکزی فرقه موضوع



را مطرح کردم. چون دیدم کسی از آنان جز آقایان قیامی و پیشه‌وری و پادگان حتی نامی از بزرگواران خفته در آن خاک سیاه نشنیده است ویرانی مزار شیخ محمد خیابانی را پیش کشیدم تا شاید به دست آویزان بتوان به آنجا سر و صورتی داد اما همه نبودن پول را بهانه کردند و با اینکه آقای قیامی و من پافشاری کردیم موافقت نکردند. من روز پس از آن با آقای قیامی که علاقه‌ی ویژه‌ای به شیخ محمد خیابانی داشت گفتگو کردم و قرار شد نامه‌ای از سوی تبلیغات مرکزی فرقه به کمیته‌ی فرقه‌ی بخش سرخاب که آن زمان حومه مینا میدند بنویسیم و از آن کمیته بخواهیم که با یاری مردم آن بخش و فعالین فرقه آنجا را پاک و تا جاییکه ممکن است سنگ مزارها را از زیر خاک بیرون آورند. همانجوری که یادآور شدم دست آویز مادر آن نامه برگزاری روزی برای بزرگداشت قیام شیخ محمد خیابانی بود. پس از دو هفته این کار انجام گرفت و آرامگاه چکامه سرایان از زیر خاک بیرون آمد و قبر شیخ محمد خیابانی را تا بلندی یک متر پیا گرفتند. اکنون نام چکامه سرایان و بزرگان که در آن گورستان خفته اند یادآور میشوم:

اسدی توسی (۴۶۵) - ابومنصور عضد قطران تبریزی (۴۷۰)  
 ظهیرالدین فاریابی (۵۷۰) - اثیرالدین اخسی کتبی  
 (۵۸۸) - افضل‌الدین خاقانی شیروانی (۵۹۱) - مجیر  
 الدین بیلقانی (۶۳۰) - خواجه همام تبریزی (۷۱۴) -  
 اشهرسیزواری (?) - مانی شیرازی - شاهپور محمد تهرانی  
 (۱۰۵۰) - علی ثقط الاسلام (۱۳۳۰ قمری) - شیخ محمد  
 خیابانی (۱۳۳۸ قمری) .

روزی را برای بزرگداشت خیابانی تعیین کردیم در آنروز سخنرانان آقای قیامی و من بودیم. کمیته‌ی مرکزی تصمیم

گرفت که ثقط الاسلام آن بزرگمرد را نادیده بگیرد و از آن سخنی بمیان نیاورد چون همه از عمال روس و همه داشتند و در جلسه کمیته مرکزی چون جاسوسان روس آقایان سلام الله جاوید و شبستری و کاکاویان حضور داشتند از یادآوری آن هم خودداری شد. آقای قیامی هم که مرعوب شده بود در نطق خود چیزی نگفت و همه حمله خود را به حاجی مخبر السلطنه هدایت تخصیص داد که قیام خیابانی را سرکوب کرده بود. اما من گذشته از یادآوری از چکا مهسرایان بزرگ ایران که در آنجا آرمیده بودند از حاج ثقط الاسلام آن مردمیهن پرور و دلیر و مبارزه‌ی او با اشغالگران روس به درازا سخن گفتم و سرانجام برای آنکه کمیته مرکزی فرقه و تبلیغات آن دچار باخواست عمال روس نشود روضه خوان و ارگریزدم و از - الطاف لنین و استالین و اینکه چگونه حزب بلشویک ستم دستگاه تزاری را از سر همسایگان آن میان ایران دور - کرد سخن گفتم .

چنانکه خوانندگان آگاهند از همان آغاز تشکیل حزب توده و برپا شدن فرقه دمکرات آذربایجان مقامات دولت ایران به سبب دخالت‌های پنهانی و علنی که روسها در آنها داشتند ناراضی بودند. به ویژه این ناخشنودی پس از بیرون رفتن زنجان و آذربایجان از دست دستگاه دولت و رهسپاری ستون ارتش از تهران برای برقراری نظم و جلوگیری از سوی مقامات روسی بالا گرفت .

ستاد ارتش ایران برای برقراری پادگانهای خلع سلاح شده ستونی ارتش به آذربایجان گسیل داشت اما این ستون به بهانه‌ی اینکه دولت ایران حق ندارد در بخشهای شمالی متفقین نیروی اضافی روانه کند در شریف آباد قزوین از سوی ارتش روس متوقف شد و چون گفتگوهای دولت ایران با

مقامات ارتش روس و وزارت خارجه‌ی آن سودی ندادند که  
به مقامات بین‌المللی و مداخله‌ی مقامات آمریکایی  
و انگلیسی کشید. اما استالین همواره در خودکامه‌گی و یک  
دندگی پافشاری میکرد.

برای اینکه این موضوع و چگونگی آن در خود شوروی روشن  
شود من کمی وضع درونی خود شوروی را در آن زمان یادآور  
میشوم. چنانکه در گذشته نیز یادآور شد دستگاره حزب و دولت  
یکجا در دست استالین - بریا - باقراف بود و دیگران -  
خواه ناخواه از این گروه پیروی میکردند. باقراف همه‌ی  
نظریات خود را سر راست و یاناسراست به دست بریا و استالین  
تخمیل میکرد. از سوی دیگر چون استالین از اشغال اروپای  
خاوری و برپا داشتن دولتهای دست‌نشانده‌ی پوشالی سر-  
مست شده بود در ایران هم همان سودا را در سر می‌پیروانند.  
میرجعفر باقراف از این هوس استالین سود فراوان برد.  
چنانکه چندین بار از خود میرجعفر باقراف شنیدم او رهبری  
جمهوری کوچک آذربایجان را در شوروی درخورشان خود  
نمیدانست و میخواست جمهور بزرگی در درون شوروی بنام  
آذربایجان باشد از اینرو همواره از آذربایجان واحد دم  
میزد. در این میان شخصی مانند مولوتف معاون نخست‌وزیر  
(استالین) و وزیر خارجه‌ی شوروی بود که هم مارکسیستی  
مومن و هم به قوانین و مقررات بین‌المللی و حیثیت شوروی  
در جهان سخت پایبند بود از اینرو در باره‌ی آذربایجان -  
ایران و مسئله‌ی نفت همواره میان او و بریا و باقراف -  
کشمکش بود.

تا واپسین ماههای ۱۳۲۴ و آغاز سال ۱۳۲۵ همواره بریا  
و باقراف مولوتف را در تنگنا نگاه میداشتند و با اینکه -  
مولوتف فشاری را که مقامات بین‌المللی بویژه آمریکایی

ها در سا زمان ملل و دیگر مجامع به سبب تخلیه نکردن ایران  
به او وارد می‌آوردند به استالین منتقل می‌کرد سودی نمی  
بخشید. اما مولوتف به استالین گوش زد کرد که چه بسا ممکن  
است ما در سر آذربایجان ایران ناچار شویم با آمریکا  
بجنگیم و ما اکنون توانائی این کار را نداریم. سرانجام  
استالین به دو دلیل به تخلیه‌ی ایران تن در داد. نخست  
به سبب فرسودگی پس از جنگ دوم و نداشتن آذوقه و مهمات  
کافی چون هنوز سالی پس از جنگ در شوروی نان هم چیره -  
بندی بود دوم به سبب دست نیافتن به بمب اتم .  
با تلاش پیگیر مولوتف استالین راضی شد که با قراف را  
و اداریه تخلیه‌ی آذربایجان کند و سرانجام در اردیبهشت  
ماه ۱۳۲۵ این کار انجام پذیرفت .  
پیش از اینکه این کار انجام گیرد استالین به سادچیکف  
سفیر شوروی در تهران دستور داد که تلاش کند تا دولت ایران  
فرقه‌ی دمکرات آذربایجان را به رسمیت بشناسد. اگرچه  
محمد رضا شاه آشکارا به این کار تن در نمیداد اما قوام  
السلطنه زیرکانه سیاست دیگری را دنبال کرد. او روسها  
را با دست به دست کردن کار آذربایجان و نفت فریب داد تا  
تخلیه‌ی آذربایجان انجام گرفت. باید انصاف داد که در  
این کار سخت کامیاب شد و در این راه به میهن خود ایران خدمت  
بزرگی کرد. در اینجا باید یادآور شویم که آقای مظفر فیروز  
در این میان نقش بزرگی را بازی کرد.  
دولت آقای قوام السلطنه به اسرار سادچیکف و میانجیگری  
آقای مظفر فیروز دولت فرقه‌ی دمکرات آذربایجان را برای  
گفتگو به تهران دعوت کرد. پس از گفتگوها و رایزنیها سر  
انجام آقایان پیشه‌وری و پادگان و من برای گفتگو به تهران  
دعوت شدیم. در این سفر آقایان تقی شاهین و فریدون -

ابراهیمی و محمدحسین خان سیف قاضی (برادرزاده‌ی آقای قاضی محمد) و آقای دیلمقانی عضو مجلس آذربایجان ما را همراهی کردند و گروهی فدائی مسلح نیز به عنوان نگهبان همراه بردیم. درست بیادندارم که چند ماه پیش از آن بود که با یک هواپیمای روسی که آن زمان مسافربری تبریز - تهران را انجام میداد در هسپار تهران شدیم.

در اینجا با یه‌یادآ و رشوم که میان‌عمال با قراف و دیگر عمال روس در این مورد به‌هیچ‌روهما‌هنگی نبود چون عمال با قراف و خود او از باکوبیا تلفن‌بما‌گوش‌زد می‌کردند که در خود مختاری آذربایجان و رسمیت فرقه‌ی دمکرات و داشتن ارتش خود مختار پافشاری کنیم و تسلیم خواستهای دولت قوام السلطنه نشویم اما در تهران سادچیکف و همکارانش به دستور مولوتوف و شایداستالین ما را به بستن یک قرارداد سلامت آمی‌سز به هر نحوی که ممکن گردد تشویق می‌کردند.

در فرودگاه تهران گروه‌انبوهی گردآمده بود. اعضای حزب توده و اتحادیه‌ی کارگران و سازمان جوانان و دوستان دیگر ما را پیشوا زکردند. آقای سرتیپ صفاری که آن هنگام رئیس شهرستانی بود با برقراری نظم از نزدیک شدن مردم به ما جلوگیری می‌کرد و نظرش این بود که چه بسا تحریکاتی در میان است که در آن گیروودا ربخواهند دولت قوام را بدنام کنند.

سرانجام آقایان پیشه‌وری و تیمسار صفاری و من در یک اتومبیل و دیگر همراهان در اتومبیل‌های دیگری رهسپار جوادیه که برای پذیرائی ما آماده شده بود گردیدیم. یک گروهان ژاندارم باغ جوادیه را از بیرون محافظت می‌کرد از درون و بیرون ساختمان نیز فدائیان ما که مجهز به خودکارها بودند پاسداری می‌کردند.

گروه‌های مختلف به ویژه رهبران حزب توده و آشنایان آقای پیشه‌وری و من هر روز صبح و بعد از ظهر تا پاسی از شب با دریافت اجازه‌ی کتبی از نخست‌وزیری با ما دیدار می‌کردند. رهبران حزب توده که توسط آقای سادچیکف در جریان بودند ما را تشویق به بستن قرارداد می‌کردند اما آقای پیشه‌وری که هنوز امید می‌دید به حمایت با قراف و عمالش داشت پایداری - می‌کرد بجزوریکه میان آقایان پیشه‌وری و چند تن از اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب توده کار به درستی کشید. در این میان من در محظور بزرگی گیر کرده بودم از یکسو عضو سه نفری هیئت نمایندگان آذربایجان بودم که می‌بایستی از تزان دفاع کنم و از سوی دیگر نظریه‌ی اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب توده و دیگر دوستان من درست بود در آن تنگنا جای یکدندگی نبود. آقای پیشه‌وری کار لجاجت را به جایی رساند که آقای ایپکچیان با زرگان را که سادچیکف محرمانه نزد او و من - روانه کرده بود از اتاق راند.

در تهران دوبار با آقای قوام السلطنه در کاخ نخست‌وزیری و دوبار با آقای سادچیکف در سفارت شوروی و چندین بار با آقای مظفر فیروز در خانه‌ی ایشان و در جوادیه دیدار - دست داد در همه‌ی این دیدارها تنها آقای پیشه‌وری بود و من و تنها در دیدارها با آقای سادچیکف هر دو بار آقای پادگان نیز شرکت کرد و در دیدارهایی که آقای مظفر فیروز در جوادیه با ما داشتند همه‌ی همراهان شرکت می‌کردند.

در نخستین دیدار ما با آقای قوام السلطنه جلوی در ورودی کاخ نخست‌وزیری چند تن صف کشیده بودند که در میان آنان آقای عاصمی نیز بود. این آقای عاصمی را آقای پیشه‌وری و من از زندان قصر می‌شناختیم و به‌گناه همدستی با آقایان دکتر مسنن و سید ابوالقاسم موسوی که گویا می‌خواستند علیه

رضاشاه کودتا و جمهوری اعلام کنند زندانی بود. او مردی سخت لاف زن و بیمایه بود و خود را بزرگترین تروریست جهان - میدانست و ابلهان بدان میبالید. آقای پیشه‌وری آهسته بامن گفت این آدم کشان را اینجا گرد آورده اند که ما را - بترسانند اما من به ایشان گفتم این یک تصادف بیش نیست و من چنین گمانی نمیکنم.

پیش از اینکه از جوادیه رهسپار دیدار با آقای قوام شویم آقای پیشه‌وری بامن گفت اگر در مورد مسائل من دچار محظور شدم و یا سکوت کردم شما آنرا جبران کنید.

دیدارمان با آقای قوام السلطنه دوستانه بود. هنگامیکه در فاصله قهوه‌ای مینوشیدیم آقای قوام السلطنه فرصتی یافت و بامن نزدیک شد و گفت آقای دکتر شما با این استعدادی که دارید جایتان نزد ما ست نه در تبریز. من زود مقصودا و را دریافتم و گفتم اگر حضرت اشرف با مسائل آذربایجان - موافقت فرمایند البته برای خدمت بمیهن در تهران هم در خدمت آنجناب خواهم بود.

هنگامیکه آقای پیشه‌وری با آب و تاب از خواستهای مردم آذربایجان سخن میراند آقای قوام السلطنه لبخند میزد و مقصودش این بود که این خواسته‌های شماست نه مردم آذربایجان. این دیدار با کمی امیدواری پایان یافت و دنباله‌ی گفتار به دیدار دیگر موکول شد اما آشکار بود که آقای قوام السلطنه به وقت‌گذرانی میپردازد.

روز پس از آن با آقای مظفر فیروز در خانه‌ی ایشان نزدیک بهجت‌آباد دیداری خصوصی داشتیم در این دیدار ایشان بسیار دوستانه و بی تکلف سخن میگفت و بی درپی سفارشیهای مقامات روسی و به ویژه آقای سادچیکف را بازگو میکرد - بجوری که من دریافتم و با آقای سادچیکف و مقامات روسی

بسیار نزدیک است و این گمان من را که در ایران آن زمان  
میان سیاست روس و انگلیس یک هماهنگی هست تقویت کرد.  
البته ما هم بنا به سفارشهای مقامات روسی به آقای فیروز  
اطمینان داشتیم. کوتاه سخن اینکه آقای مظفر فیروز اصرار  
داشت که نباید در مسائل پافشاری کنیم و باید هر چه میتوانیم  
اگرچه کوچک باشد از دولت قوام السلطنه امتیاز بگیریم.  
زمان نشان داد که حق با او بود. نقش آقای مظفر پیروز به  
راستی بسیار شایان توجه بود و هم محرم را ز سفارت انگلیس  
و مورد اطمینان بیچون و چرای آنان و هم دوست سفارت روس  
و هم همه کاره‌ی دولت قوام السلطنه و هم غمخوار ما بود.  
پیشه‌وری در همه‌ی این دیدارها خشونت میکرد. شاید همان  
شب پس از دیدار نخست با آقای قوام السلطنه بود که آقای  
سادچیکف ما را به سفارت شوروی برای گفتگو دعوت کرد.  
البته به ظاهر ما پنهانی به سفارت شوروی رفتیم و راننده‌ی  
اتومبیل هم راننده‌ی خود ما بود که از تبریز همراه آورده  
بودیم اما آشکار بود که ما زیر نظر اداره‌ی سیاسی تهران  
بودیم و چیزی از آنان پوشیده نبود. در دیدار با آقای  
سادچیکف آقایان پیشه‌وری و پادگان و من هر سه بودیم.  
گرچه آقایان پیشه‌وری و پادگان کمی روسی میدانستند  
اما چون من زبان روسی نمیدانستم و از سوی دیگر آشنائی  
آن آقایان هم کافی برای فهم مسائل دشوار سیاسی نبود آقای  
علی‌اف عضو وزارت خارجه‌ی آذربایجان شوروی و کاردار  
سفارت روس در تهران مترجم بود (این آقای علی‌اف بعدها  
در آذربایجان شوروی وزیر خارجه شد). آقای سادچیکف  
آشکارا گفت که ارتش ما اکنون سرگرم تخلیه‌ی آذربایجان  
است بیگمان وضع شما پس از این بسیار دشوار خواهد شد  
از این رو باید در مذاکرات با آقای قوام السلطنه و دولت او



حداقل مصونیتی برای خودتان دست و پا کنید ما تا اینجا بشما یاری کرده ایم و آقای قوام السلطنه را برای گفتگوی باشما آماده ساخته ایم شما باید نرمش بسیار از خود نشان دهید. گرچه من و آقای پادگان با گفته های آقای سادچیکف موافقت میکردیم اما آقای پیشه وری همچنان لجابت میکرد بجوری که سادچیکف ناچار بود گاهی چندین بار یک نظرش را تکرار کند و از من و آقای پادگان یاری بخواهد. سرانجام خسته و کوفته نزدیک سهی بعد از نیمه شب به جوادیه بازگشتیم. فردای آنروز آقای مظفر فیروز نزد ما آمد و آنچه که روز گذشته با آقای پیشه وری و من در میان گذاشته بود آنروز سر بسته در حضور همه ی همراهان بیان کرد. دیگران اظهار نظری نمی کردند اما آقای ابراهیمی از روی نا آگاهی میگفت که گویا مردم آذربایجان نیازی به عفو عمومی ندارند و از این مقوله بلند پروازیهایی میماند. هر چه آقای فیروز اصرار میکرد که به او بفهماند که اگر شما خودتان را بی نیازی میبینید مردم آذربایجان به عفو عمومی نیازمندند قانع نمیشد. سرانجام گفتگو در حضور جمع پایان یافت و آقای مظفر فیروز با من تنها گفتگو کرد. او بمن گفت که سادچیکف آنچه دیدش با شما در میان گذاشته است بمن گفت. او از آقای پیشه وری ناراضی است و از سوی دیگر گرچه نظر آقای ابراهیمی تأثیری در مذاکره و قرارداد دشمنان را ما شما به او و دیگران بفهمانید که پس از رفتن ارتش شوروی ارتش ایران به آذربایجان خواهد آمد از اینرو همه ی تلاش ما این است که یک عفو عمومی برای آذربایجان از مجلس بگذرانیم و به امضای شاه برسد. آقای ابراهیمی و کسانی همانند او نمیتوانند در این بنده که آن زمان بر مردم چه خواهد گذشت. دیدید که دوستان نیز همین را میگویند در این فرصت جای

درنگ نیست (مقصودا زدوستان آقای سادچیکف و مقامات سفارت روس بود).

در اینجا با ایداع ان کنم که تلاشهای آقای مظفر فیروز درست بود و اگر موفق میشد خدمت بزرگی کرده بود و شاید آنهمه مردم در آذربایجان بیخانمان نمیشدند و جان خود را از دست نمیدادند.

دوروز پس از آن با زشب هنگام آقای سادچیکف ما را بسه سفارت دعوت کرد این با رنیز ما سه تن آقایان پیشه‌وری و پادگان و من بودیم. آقای سادچیکف تلگراف استالین را خطاب به پیشه‌وری به ما داد. مضمون تلگراف چنین بود = انقلاب فرازونشیب دارا کنون با یدبدین نشیب‌تن در دهید و خود را برای فراز آینده آماده کنید. = آقای سادچیکف تلگراف را پس گرفت تنها برای خواندن در اختیار ما گذاشت.

در اینجا با یدیداد و رشوم که هما نجوری که آقای پیشه‌وری ز آغاز جریان آذربایجان با رها بمن یداد و رشده بود روسها با این - تلگراف رها کردن حکومتی که ساخته و پرداخته‌ی خودشان بود اعلان کردند.

هما نجوری که نوشته ام آقای پیشه‌وری چون گاهی بسیار ترسو بود از آنشب به بعد سخت ترسید و بمن و آقای پادگان گفت که از این پس جان ما در اینجا در خطراست. پس از دیدار دوم با آقای قوام السلطنه و از مقامات روس خواست که چون بیمار است او را در بیمارستان شوروی بستری کنند و پس از چند ساعت به بیمارستان رفت و زیر نظر آنان قرار گرفت و سرپرستی گروه را به من و آقای پادگان واگذار کرد. چنانکه نوشتم از آغاز آشکار بود که آقای قوام السلطنه دست بدست میکند که ارتش شوروی آذربایجان را ترک گوید و

در همین روزهائی که مادر تهران بودیم این کار انجام گرفت.

تلاشهای سادچیکف و آقای مظفر فیروز در آن شرایط بسیار عاقلانه بود چون آنها میخواستند از این فرصت برای ایمنی کسانیکه در دستگاه فرقه کارو قیام مسلح کرده بودند سود جویند پس از ورود ارتش و دستگاه دولت به آذربایجان مورد مواخذه واقع نگردند اما کاری از پیش نرفت چون شاه مخالف بود و آقای قوام السلطنه هم چنانکه به شاه قول داده بود با زیرکی خواستهای او را برآورد چون هم روسها را از ایران راند و هم فرقه را متلاشی کرد و هم دست نشانندگان بیگانه را کوشمالی داد. در دیدار دوم آقای پیشه‌وری و من با آقای قوام السلطنه گریه و با زوعده میداد که تلاش خواهد کرد تا خواسته‌های ما را برآورد اما آشکار بود که گفتگوهای هم‌اگر بعدا انجام پذیرد بی نتیجه خواهد بود به ویژه اینکه آقای پیشه‌وری بیهوده ایستادگی میکرد که آذربایجان سا زمان ارتش خود مختار را نگاه دارد و پیدا بود که با این خواست محمد رضا شاه و آقای قوام به هیچ‌رو موافق نبودند.

پس از چند روز که درست بیا دندارم چند ماه بود ما تهران را با هوا پیمای روسی ترک گفتیم.

روز ورود به تبریز من حس کردم که در غیاب ما آقایان دکترا جاوید و شبستری که چنانکه نوشته‌ام هر دو هم‌عامل روس بودند هم‌گام‌رده‌ی قوام السلطنه علیه ما زمینه‌هایی جور کرده‌اند اما بزودی ما توانستیم کارها را قبضه کنیم چون فرقه در بست در اختیار ما بود و ارتش هم با اینکه آقای پناهیان با آنها همدست بود اما حمایت میکرد. ما پیدا است که وضع و روحیه چگونه بود.

شاید یک ماه و نیم نیز بدین منوال گذشت همچنان آقایان

سا دچیکف ومظرفیروزبرای بستن یک پیمان بسودفرقه‌ی دمکرات آذربایجان تلاش می‌کردند. در این هنگام آگاه شدیم که نمایندگان‌ی به ریاست آقای مظرفیروز از سوی دولت آقای قوام برای دنبال کردن گفتگوها وبستن پیمان به تبریز می‌آیند.

ما از این گروه بگرمی پذیرائی کردیم و آنچه بیا ددارم جز آقای مظرفیروز شخص برجسته این گروه آقای تیمسار سرتیپ هدایت بود (ارتشبدور رئیس بعدی ستاد ارتش) اما در واقع همه‌ی اختیارات در دست آقای فیروز بود و بنظر می‌آمد که تیمسار هدایت عملاً چشم و گوش محمدرضا شاه در این گروه است از سوی آذربایجان آقای پیشه‌وری ودکترا ویسندو من شرکت داشتیم ونماینده‌ی فرقه‌ی دمکرات کردستان آقای قاضی محمد بود. پس از دوروز گفتگو وتنظیم چند موافقتنامه که هیچیک به نتیجه نرسید روز سوم آقای مظرفیروز متن موافقتنامه ایرا تنظیم کردند که پس از تصویب نمایندگان دوطرف برای تصویب نهائی به مجلس شورای ملی وامضاء آقای قوام وشاه برسد. البته بطور کلی گذشته از پاره‌ای مواد آن اگر آن قرارداد به تصویب مجلس شورای ملی وامضای شاه میرسید آذربایجان بدون خونریزی میتوانست به ما در میهن با زگردوشا یدسرنوشت بسیاری از آن میان من چنین که شدنمیشد. آقای فیروز قرارداد را ببنده بندمی خواندوبگفتگو می‌گذاشت ونظر میخواست. آقای تیمسار هدایت درهمه‌ی موارد خا موش بودوهیچ اظهار نظر نمی‌کرد ومن نخستین بار بود که با او از نزدیک آشنا شدم.

هنگامیکه مواد قرارداد به فرقه‌ی کردستان رسید ما ده‌ای را - آقای فیروز خواند که من در شگفت شدم. البته عین عبارت آنرا بیا دندارم اما چون در من سخت اثر کرد مفهوم آنرا

پس از سالها هنوز با طردارم که چنین بود که دولت ایران به همه‌ی کردهائی که در جریان فرقه‌ی دمکرات کردستان شرکت جسته اند عفو عمومی میدهد و برای بهبود وضع کردستان پول در اختیار آنان میگذارد و در عوض کردها از هرگونه ادعاهای ارضی خود نسبت به خاک ایران صرف نظر میکنند آقای قاضی محمد در این هنگام مدرستایش آقای مظفر فیروز به سبب تنظیم این ماده داد سخن میداد و بیل قربان بله قربان میگفت آقایان دیگر همه خاموش بودند. من به آقای فیروز گفتم من با این ماده مخالفم چون کردها چه ادعائی میتوانند بایران که میهن آنهاست داشته باشند تا صرف نظر کنند. من به هیچ‌رو با این ماده موافق نیستم. کردها پاکترین ایرانیان هستند و کردستان بخشی جدانشدنی از خاک ایران است و هیچ‌کدام میهن پرور و شرافتمندی ادعای ارضی به خاک میهن خود ایران ندارد از این گذشته این قراردادی که امروز در این تالار امضاء میکنیم بعدها سندی در دست بیگانگان و دشمنان ایران خواهد شد تا کرد را ایرانی و کردستان را خاک ایران بشمارنیاورند. آقای مظفر فیروز همچنان خاموش بود اما آقای قاضی محمد گفت آقای دکتر شما دیگر چرا مخالفت میکنید اگر جناب آقای فیروز لطف میفرماید لا اقل شما بیطرف بمانید. گفتم آقای قاضی محمد من یک ایرانی هستم و نیاکانم برای استقلال و آزادی این مرز و بوم همه در جوانی در روی اسب و دست به شمشیر در میدانهای نبرد با بیگانه غرق به خون شده اند چطور میتواند در برابر برسند فروش بخشی از ایران خاموش بنشینم. پیشه‌وری که میدانست این گفتگوها چه عواقب بدی دارد همچنان ساکت بود سرانجام چون گفتگو به درازا کشید جلسه برای نیم ساعت از

رسمیت افتاد تا جای بنوشیم .

آقای تیمسار هداایت با چشمان اشک آلوده من نزدیک شد و گفت آقای دکتر شما امروز خاری بزرگ را از دل من بیرون آوردید. آفرین بر میهن پروری و دلیری شما. من تا این اندازه دلیری در شما گمان نداشتم آنهم در این شرایط وحشت و ترور با آفرین بر شما من آنچه امروز گذشت به حضور اعلیحضرت همه را عرض خواهم کرد. میبینید که چه کسی را ما مورچه کاری کرده اند و لگام ما را در دست چه کسانی سپرده اند. مقصودش - آقای مظفر فیروز بود. من در اینجا سا مان ایراد و اعتراض ندارم اما شما از میهنتان مردانه دفاع کردید.

همینکه جلسه از نو آغاز شد با زانو همان ماده خوانده شد من باز گفتم بنظر من تصویب چنین ماده ای از سوی ماکه همه خود را ایرانی و تمثیل کننده ای آمال و آرزوهای ملت ایران میدانیم یک ننگ تاریخی است. هرا متیا ز دیگری به کردها و کردستان بدهید من با آغوش باز نه تنها موافقم از آن استقبال و دفاع خواهم کرد. آقای فیروز گفت خوب آقای دکتر پس شما دیکته کنید که بجای آنچه درست نمیدانید

من بنویسم. گفتم خواهش میکنم مرقوم فرمائید که در عوض کردها و فرقه ای دمکرات کردستان در آرا مش و به بود و پیشرفت کشا و رزی و هنر و ولایت خود و زنده نگاه داشتن فرهنگ و تاریخ میهن و سرزمین نیاکان خویش ایران بیش از پیش کوشا و قداکار خواهند بود.

این قرار داد هم ما ننند دیگر قرار دادها هما نجوری که انتظار میرفت مورد تصویب آقای قوام السلطنه و شاه قرا رنگرفته اشکار بود که به ویژه با یک ماده ای آن که میبایست در جاتی را که حکومت فرقه ای آذربایجان به افسران داده است مورد تصویب ستاد ارتش قرار گیرد شاه به هیچر و موافقت نخواهد

کرد.

مخالفت من با آن ماده‌ی این قرار داد سبب تهدیدهای سخت آقای سرهنگ قلی‌اف معاون وزارت امنیت آذربایجان شوروی که پس از رفتن ژنرال آتاکشیف همه‌کاره و آقا بالاسر ما بود گردید چون همان روز پس از جلسه آقایان دکتر سلام‌الله جاوید و قاضی محمد به حضور آقای سرهنگ قلی‌اف رسیدند و آنچه گذشته بود به او گزارش دادند. او هم همان شب آقای دکتر صمداف را که اسما رئیس بیمارستان شوروی در تبریز ولی رسماً رابط مقامات روس با ما به ویژه با آقای پیشه‌وری بود و دم‌بدم به بهانه‌ی درمان به خانه‌ی او رفت و آمد داشت نزد آقای پیشه‌وری فرستاد و نه تنها گله بلکه تهدید کرد که من چنان و چنین میکنم. شما بجای اینکه از حقوق خلق کرد طرفداری کنید علیه‌آن داد سخن میدهید. دکتر جهان‌شاه‌لو نماینده‌ی مردم آذربایجان است یا نماینده‌ی محمدرضا شاه؟ آقای پیشه‌وری صبح آنروز بمن گفت هوا بسیار ریس است. مواظب خودت باش. گفتم من از هیچکس باکی ندارم. گفست به هر حال آنها مسلط اند و انواع تحریکات و اقدامات از آنها ساخته است.

آقای مظفر فیروز و همراهان پس از یکی دو روز دیگر به تهران بازگشتند و سرانجام نتیجه‌ی همه‌ی این گفتگوها این شد که فرقه‌ی دمکرات آذربایجان از حاکمیت صرف نظر. و کسی را که موافق نظر آن است به دولت به سمت استاندار آذربایجان معرفی کند و بودجه‌ی آذربایجان را همچنان دولت قوام السلطنه مانند پیش از حکومت فرقه اداره کنند و وزارتخانه‌های آذربایجان با همان دستگاه و سازمان و کارکنان مانند پیش از ۲۱ آذر ماه ۱۳۲۴ چون ادارات بکار پردازند.

برای تعیین استان‌ها در درون فرقه میان کسانیکه علاقمند به میهن بودند با گروهی که سر راست از عمال روس دستور - میگرفتند چون دکتر جاوید و شبستری کشمکش بود. دست نشانندگان روس به دستور سرهنگ قلی‌اف میخواستند دکتر سلام الله جاوید را چون استان‌ها به قوام السلطنه پیشنهاد کردند اما کمیته‌ی مرکزی فرقه و فعالان همگی مراپیشنهاد کردند اما من در نشست همگانی کمیته‌ی مرکزی و فعالان از قبول این پیشنهاد دپوزش خواستم و به آنان گوشزد کردم که این وظیفه را به هیچ‌کس نمیتوانم ببذیرم و دلایل قانع‌کننده‌ی خود را در همان نشست بیان کردم. از این روسرانجام کمیته‌ی مرکزی فرقه نیز با دکتر جاوید خواه‌ناخواه موافقت کرد. چون او از پیش‌گمارده‌ی پلیس‌ان بود دولت قوام السلطنه و شاه‌نیز او را بسمت استان‌ها در آذربایجان پذیرفتند و قرار شد که او به‌مراهی آقای شبستری برای سر و صورت دادن کارها به تهران بروند. این دوتن با زبانه‌اشاره‌ی دستگاہ پلیس و ارتش آقای سرتیپ پناهی‌ان را نیز که هنوز رئیس‌ستاد بود بدست‌آویز روشن ساختن کار ارتش و افسران با خود بردند اما آقای پیشه‌وری در کمیته‌ی مرکزی به تصویب رساند که آقای پادگان هم چون نماینده‌ی فرقه با آنان باشد. این نمایندگان شاید کمی پیش از آغاز شهریور ماه یا آغاز آن رهسپار تهران شدند اما از آغاز پیدا بود که کار به چه منوال خواهد گذشت.

چنانکه آقای پادگان پس از بازگشت روایت میکرد دکتر جاوید هر روز ساعتها پشت در اتاق وزیر کشور به انتظار مینشست تا شاید او را بپذیرد و هر روز به فردا موکول میشد. در جوادیه آقای شبستری که خود را سرپرست گروه میدانست اشخاص را با زیرشلواری میپذیرفت و در آنجا جز سورچرانی کاری - نمیکردند. اینها همه خواستهای آقای قوام السلطنه بود



چون او میخواست بمردم نشان دهد که در آذربایجان قیامی نیست بلکه گروهی او باش و نادان دست نشانده‌ی روس هستند. او میخواست بگوید که آنها آن گروهی بی فرهنگ‌اند که هنوز با رسم‌های ساده‌ی برخورد با مردم آشنا نیستند. کوتاه سخن اینها هستند که داعیه‌ی اداره‌ی کشور را دارند.

وزارت اقتصاد تهران بدستور آقای قوام السلطنه حواله‌ی قندوشکروچای سهمیه آذربایجان را که نزدیک یکسال نرسیده بود یکجا به آقای دکتر جابری داد و او هم آن را در بازار تهران فروخت و پولش را با آقای شبستری تقسیم کرد.

آقای پادگان پیش از اینکه برنامه‌ی کار این به اصطلاح نمایندگان پایان پذیرد چون تاب دیدن آنهمه نابسامانی‌ها را نیاورد با دلی پر خون به تبریز بازگشت.

آقای سرتیپ پناهیان در این سفردستورهای آقای تیمسار سرلشکر حاج علی رزم‌آرا رئیس ستاد که به حق مردی کاردان وزیرک و میهن پرور بود دریافت کرد که پس از این از چگونگی آن خواه نوشت.

در اینجا باید یادآور شوم که شاید پاره‌ای از خوانندگان مانند آنچه من در آغا زگمان می‌کردم تصور کنند که دسیسه‌های آقای پناهیان در آذربایجان علیه فرقه و افسران و دیگر کسان ناشی از میهن پروری و ایران دوستی او بود و او علیه بیگانه پرستان و جدائی خواهان مبارزه می‌کرد اما زمان نشان داد که واقعیت جز این است. او میهن پرور نبود و نیست و در باکو و مسکو نیز همه‌ی تلاش خود را علیه دیگر ایرانیان ادامه داد تا مگر نشان و مقامی در دستگاه بیگانه‌ی روس برای خود دست و پا کند. اگرچه روسها به او روی خوش نشان نمیدادند اما او از هیچگونه تلاشی برای نزدیکی به آستانه‌ی آنان خودداری نمی‌کرد و سرانجام هنگام فرمانروایی

تکریتیها که دولت عراق به هر گروه یا کسیکه علیه ایران -  
اقدامی کند توسل میجست و آقای تیموربختیار علیه دولت  
ایران و شخص محمدرضا شاه آنجا سنگر گرفته بود و برای شخص  
منهم دعوتنامه با روادید سیاسی به مسکو فرستاد  
ومن نپذیرفتم و توسط سروان توپخانه آقای مراد رزم آور که  
با دستگاہ روس و عراق و سپس انگلیس همه سروسری داشت  
به عراق رفت (افسر متواری توده‌ای) و در دستگاہ رادیوئی  
که هر روز خوزستان را عربستان میخواند و خلیج فارس را  
خلیج عربی مینا میدتعزیه گردان شد و مدتی‌نان میهن  
فروشی خود را در دستگاہ عراق خورد و پس از پیمان الجزایر  
که مناسبات ایران و عراق بظاہر بهبود یافت و نیازی به  
وجودا مثال اونمانند ناچار رهسپار مسکو شد و در سفارت  
عراق در آنجا پادوئی و خبربری میکرد و هم‌اکنون نیز  
جیره‌خوا رومانیان بگیر همین سفارتخانه در مسکو -  
میباشد و بشغل خدمت بیگانه مشغول است .

این نمایندگان جز آقای پادگان با یک مشت مدح و ثنای  
آقای قوام السلطنه به تبریز بازگشتند . فرقه برای شنیدن  
گزارش آنان نشست گسترده‌ی فعالان حزب را با حضور اعضای  
کمیته‌ی مرکزی تشکیل داد . در این نشست همه‌گانی آقای  
پادگان با کمال سادگی همه‌ی نابسامانیهای که این -  
آقایان در تهران ببار آورده بودند با زگو کرد ما آقایان  
سلام الله‌جا وید و شبستری جز تعریف و مدح و ثنای قوام -  
السلطنه چیزی نداشتند که بگویند و ترجیح بند گفتارشان  
این بود که آقای قوام السلطنه حسن نیت دارد . جلسه‌ی  
فعالان که بیش از ۷۰۰ تن بودند چنان آنها را کوبید . که  
هیچ آبروئی برایشان نماند .  
پس از این نشست موضع‌گیری در فرقه آشکارتر شد . مردمسی

که با پاره‌ای امیدها به فرقه آمده بودند در یافتند که با این وضع دیگر آمیدی نیست. اما از روی ناامیدی بر علیه این گروه دورو بلکه ده‌رو در صفوف فرقه فشرده تر شدند چون میدیدند که چگونه این گروه که آشکارا نوکریگانه‌اند خود را خیرخواه دولت ایران نیز جا میزنند. با یدیا دور شوم که مردم میهن پرور و ایران دوست آذربایجان به شاه علاقه مند و بیه‌ا و امیدوار بودند اما به شخص قوام السلطنه و روسها سخت بدبین شدند خوانندگان توجه فرمایند که اینان چگونه هم به گردانندگان میهن خودمشتی دروغ تحویل میدادند و هم فریبهای بیگانه‌گان را میپذیرفتند این گروه از هر جا و هر کس حق حساب بیشتری می‌رسید بدان روی می‌آوردند.

آقای سلام‌الله‌جا و یدودار و دسته‌ی اوبیکا رننشستند و با صلاح دید آقای سرهنگ قلی‌اف گروهی تروریست از مهاجرین به سردستگی مسیب فیض‌الله زاده نامی آماده کردند که در صورت لزوم ما را که مخالف حل مسالمت‌آمیز روابط روس و ایران و امتیاز نفت شمال و گویا سدی در برابر اعمال سیاست روسها در ایران بحساب می‌آیدم ترور کنند. در اینجا خوانندگان توجه فرمایند که بخوبی آشکار میشود که از آغاز برپا شدن حزب توده و پیدایش فرقه‌ی دمکرات - آذربایجان برای گرفتن امتیازها بویژه نفت شمال بود و چون قوام السلطنه در مسافرت بمسکو به روسها و بویژه به استالین وعده‌ی امتیاز نفت شمال را داد بنظر روسها وظیفه‌ی ما که تعزیه‌گردانان فرقه‌ی دمکرات بودیم پایان پذیرفته تلقی میشد و اگر در جهت دیگری پافشاری می‌کردیم باید از میان میرفتیم.

اما کار بدین آسانی هم ممکن نبود چون مردم فهمیده بویژه

افسران ارتش و اعضای پیشین حزب توده که استخوان بندی فرقه‌ی دمکرات آذربایجان را تشکیل می‌داد همه و همه با ما بودند. آنها نه نوکر روس بودند و نه دل خوشی از دستگاه حاکمه‌ی ایران بویژه دولت قوام السلطنه با آن گذشته داشتند.

روسها که تا آن زمان ما را به مبارزه‌ی با دولت ایران پی گیر برمی‌انگیختند با سفر آقای قوام السلطنه به مسکو و فریب استالین و دستگاه او بیکیاره امید خود را به قوام السلطنه بستند و پنداشتند آرزوئی که سالها در سر می‌پرورانند برآورده شده و خوابهای طلائی که برای دست یابی به همه‌ی شمال ایران میدیدند به حقیقت پیوسته است ازینرو همه‌ی پشتیبانی خود را به گروه سلام‌الله جاوید شبستری - بریا تمرکز دادند. ما ماندم و فرقه و مردم و افسران. اعضای فرقه در حومه‌ها هر کس را که کوچکترین وابستگی به گروه جاوید و شبستری داشت و یا سرسپرده‌ی روس شناخته شده بود از خود راندند و اگر در سازمانهای فرقه به کارهای مسئولیت دار گمارده شده بودند از کار برکنار و منزوی کردند.

در این گیرودار خبر رهسپاری ارتش به سوی آذربایجان به گوش میرسید. آقای سرتیپ پناهیان به میانجیگری آقای تیمسار سپهبد شاه‌بختی فرماندهی سابقش و به دستور آقای تیمسار سرلشگر حاجعلی رزم‌آرا نیرنگی بکار برد. روزی عنوان کرده‌گویا از دوستان نزدیک افسر خود در ستاد ارتش در تهران نقشه‌ی حمله‌ی ارتش به آذربایجان را که سرلشگر رزم‌آرا طرح کرده بدست آورده است.

این نقشه‌ی ساختگی او نشان میداد که ارتش شاهنشاهی از راه تکاب و میاندوآب به مراغه و سپس به تبریز هجوم خواهد

کرد و بودن هنگی را که به فرماندهی آقای سرهنگ مظفری در تکاب مستقر و به تعرض گاهگاهی سرگرم بودگواه مدعای خود میآورد.

آقای پیشه‌وری کاملاً دست پناهیان شده بود چون او برای اینکه آقای پیشه‌وری را سرگرم و مطمئن کند پی‌گیر از شکست ناپذیری ارتش آذربایجان دم میزد. اما کارها روز بروز بیشتر و تندتر از زهره بیرون می‌افتاد و آشکار می‌شد که به دستگیری این گروه چند روچه‌دومی گسترده شده است. در رایزنی که آقایان پیشه‌وری و یادگان و قیامی و من - داشتیم تصمیم گرفتیم آقای پناهیان را از ریاست ستاد برداریم و آقای تیمسار آذر را با شتاب از اردبیل فراخواندیم و با سخگویی یادگان اردبیل را به سرهنگ ۲ علی نوائی واگذار کردیم.

تیمسار آذربه تبریز آمد، دیر شده بود و پناهیان نقشه‌ای را که داشت انجام داده بود. همه‌ی نیرو در مراغه و مهاباد و میان دو آب و تکاب تمرکز یافته بود.

سرتیپ آذر در نخستین روز رایزنی گفت که ارتش تعرض اصلی خود را به آذربایجان از قافلان کوه خواهد کرد و نه از تکاب و مراغه و برآستی همین جور هم بود.

در اوپسین روزها آقای تیمسار نوائی را ما مورپدا فنسد شهر تبریز و تیمسار عظیمی را ما موربرپا داشتن استحکامات دور و وره ویژه بلندیهای میانه و تبریز کردند و من ما مور سا زمان دهی لشکر ضربتی به نام بابک شدم. ماهمه دست بکار شدیم اما دیروکارها از پایه سست بود.

تیمسار نوائی گزارش داد که در تبریز جزیک دبیرستان ارتش و یک آموزشگاه ستوانی بجای نمانده است. من چند تن از افسران را که در تبریز مانده بودند برای سا زمان

دهی لشکر با یک فرا خواندم. آقای سرهنگ ۲ احمد شفا سی سبزواری افسردا نشمنند تو پخا نه را رئیس ستاد لشکر تعیین کردم و به حوزه های فرقه دستور دادم تا هر جوان تندرستی را که دا و طلب سربازی است به لشکر روانه کنند. بزودی - گروه های زبده ای نام نویسی کردند و به آموزش پرداختند در اینجا با یدیا دآ و رشوم که به هیچر و افسر کافیه برای فرماندهی یگا نهاداشتیم تا جائی که ستوان ۳ هسا فرمانده گردان گذاشته شدند.

آقای تیمسار نوایی که هم پا سخگوی پدا فند شهر تبریز و هم مسئول مالییهی ارتش بود در کوتاه ترین زمان همه ی شرایط زندگی و خوابگاه و خوراک سربازان را آماده کرد همه ی افسران و گروه بانان در تلاش شبانه روزی بودند تا سربازان را در زمان کوتاهی برای نبرد آموزش دهند. خوانندگان ممکن است در شگفت شوند که ما که همه میهن پرور بودیم و آزادی و آبادی ایران میهنمان را - میخواستیم چرا اینگونه با جان و دل در راهی گام برمیداشتیم که بیراهه بود. سبب این بود که ما نادرست شیفته ی نگرشی شده بودیم که بگمان ما تنها راه رهائی میهنمان از جنگ این یا آن بیگانه و دست نشاندهگان آنها بود غافل از آنکه در عمل واقعیتها با بسیاری از نظریه ها فرسنگها فاصله دارد و تلاش ما چیزی جز از چاله به چاله و پل بردگی و بندگی افتادن نبود.

برای اینکه خوانندگان گمان نکنند که تنها ما کمونیستهای کتاب خواننده بودیم که آزادی و استقلال ایران را در بکارگیری نظریات ما رکن برپا کردن انقلاب در ایران میدیدیم من نامه ی استاد فریدون توللی مردمیهن پرور و چکا مه سرای توانا را که گویا متاسفانه در گذشته است و در آغاز تشکیل دولت فرقه ی

دمکرات آذربایجان به من نوشت و خوشبختانه هنوز در لای دیوان  
حافظی که همواره با خود داشتم و دارم یافته ام چون نمونه ای با  
خط خود او و بخشی از چکامه ای که در این باره سروده است میآورم

است در بزرگوار  
در این تفریح که دوست عزیزان آقای ربانی از جمله فارس عازم سر منزل امید  
آزادخواهان ایرانند فرصت را مغتنم شمرده و با ارسال قصیده زیر تبریکات صمیمانه  
و اشتیاق آمیز خود را نسبت به پیروزی درخشان فرقه دمکرات و کامیابی برادران  
آذربایجانی سخنبران است و گرامی تقدیم میدارد. امید است که از آنگاه فارس نیز  
بتوانند وظیفه ملی و مسلکی خود را انجام داده و در آرزاه از برادران آذربایجانی خود  
عقب نمانند.

قصیده زیر در نگاهش همش کرده شده و در اثر همگی از تبحر لذت این خود دارم  
شده و حقیر روزنامه این آزادخواه مرکز هم است. از اصلاح ندیده اند ولی چنانچه ضابطه  
صلاح بداند محنت چاپ رود  
تقدیم به برادران آذربایجان  
فریدون تولی

### اسیران را گران آمد گران

اسیران را گران آمد گران  
یلان را ناخوش آمد زنده گانی  
ناله کند ز نفس بهر می نهانی  
بگردد آمد سرمی از سخت جانی  
زبانی خسته شد از بیزبانی  
بهر جانب سر آتش فانی  
به دانه طعم نا توانی -  
در آمد همچو سیلی ناگهانی -  
بر آتش یلان باستانی

بر آمد تیغ آرزو با بیجانی  
دلبران را بر دهن خون میجوئید  
توفند از ارس باد می شود بار  
بگفت آمد تنی از ناگوار می  
لگدنی پاره شد ز داد خواهی  
زمین آتش فشان گردید و برداشتی  
گروه خفته شد بیدار و میگوید  
بر آمد همچو طوفانی غضبناک  
خوشید آتش خون و سیلابی

برگ نمانم خوم تا قرآ -  
سنگ را دراز جان بر آورد  
پایگان از قفس جسته و بستند  
زبون کردند رسم زورگویی  
بجانباری کمر بستند و بستند  
سجود شستند مشور است  
سهم گل کرد و نادان شرداد  
گل خونین گل آتش گل درد  
گل جور و محاب شهر یاران -  
گل بی اعتماد شاهی مجلس  
گل کیش صدر و نسیم دولت صدر  
نخیزد از چنین گل جو چنین بار  
گل خون میچکد خوش ز گلبرگ  
همه بویش بود خود بوی باروت  
همه دون تا که این کارگران است  
بس آرزو با بجان بینی بهر سوی

درخت کا بمحش کا ومانی  
بروین تنک و داس دیتکانی  
مگر خصم عهد مهمفانی  
نگون کردند سخت حکمرانی  
در نفرین و باب توحه خوانی  
سجود شستند شکر نشانی  
ولا کلهای سرخ از غوانی  
گل خوارم گل نامهربانی  
گل زجر و عقاب سهر بانی  
گل بیداد خان و بیخانی  
نشاندش بیخ و کردش باغمانی  
نخیزد دوستی از سر گران  
نخاش جور و بخش جانمانی  
همه خارش بود تیغ کافمانی  
برگ توده برگ شادمانی  
که گیرد دست آرزو با بجان

با تقدم ارادت و سلام

زین تبرک  
۱۳۵۱



آری بسیاری از مردم میهن پرور ایران گمان میکردند که حزب توده و فرقه‌ی دمکرات آذربایجان ساخته و پرداخته‌ی خود ایرانیان است از اینرو بدانها روی آوردند و از آنها چشم امید داشتند. آری مردم ما نمیدانستند که برپا دارنده و گرداننده‌ی حزب توده بیگانگانند و آگاه نبودند که فرقه‌ی دمکرات آذربایجان را میرجعفر باقراف به اغوای آقای عبدالصمد کا میخش در ساکوطر ح ریزی کرد.

برای آماده کردن لشکر ضربتی با بک و گروه یدا فن دشهر تبریز زیر فرماندهی تیمسار نواشی به آقای کایان - مراجعه شد چون هنوز انبارهای جنگ افزار در دست او بود اما او گفت که جنگ افزار نداریم. آقای پیشه‌وری او را نزد خود خواند و پس از سرزنش و دشنام بسیار کلید انبارهای جنگ افزار را از او گرفت و به من سپرد.

من به همراهی چند افسر از آن میان سروان توپخانه حسین فاضلی انبار جنگ افزارها را با زدید کردیم تفنگ و تپانچه به هیچ رون بود چون به جوری که در گذشته یاد کردم همه را فروخته بودند ما آنچه خریدار نداشت و آن زمان بدر کردها نمیخورد چون خودکار دستی و سبک و بسیاری خودکارهای سنگین بجای مانده بود. این خودکارهای سنگین همه فولاد از بهترین خودکارهای جنگ جهانی دوم بود که روسها از آلمانها به غنیمت گرفته بودند.

ما ناچار شدیم همه‌ی لشکر و مداخلین تبریز را با خودکارهای سبک و سنگین آماده کنیم. خوانندگان که با سربازی و ارتش آشنا می‌دانند میدانند که چنین تجهیزاتی هر اندازه خوب هم که باشد برای یک لشکر کافی نیست به هر حال چاره ای نداشتیم.

در اینجا یادآور میشوم که جز جنگ افزارهای بدست آمده از

خلع سلاح دولشگر تبریز و رضائیه و پادگانهای ژاندار-  
مری روسها همه ی تفنگها و خودکارهای که به خواست آنان  
تخشایی ارتش ساخته بود و بسیاری خودکارهای دستی و  
سبک و سنگین و تپانچه ای که از ارتش آلمان نازی به-  
غنیمت گرفته و همچنین خودکارهای دستی و تپانچه  
هایی که (کلت) برپایه ی قانون و امواجاره از آمریکا  
دریافت کرده بودند در اختیار ما گذاشتند. این جنگ افزار  
ها یکجا برای آماده کردن نزدیک به ۱۰ لشکر بسنده بود  
آنچه ما برابر بنیای زمیندیهای آن زمان کم داشتیم توپ و  
خمپاره انداز و هواپیما بود.

در این میان آقای تیمسار آذربای ما دیدار کرد و خواست که  
چون غلام یحیی در فن سربازی مجسمه ی نا آگاهی بیش نبود  
دستور داده شود تا افسری آگاه و کارآمد برای فرماندهی  
دفاع قافلان کوه روانه گردد. حتی و پیشنها دکرده که خود او  
به دانا برود اما آقای پیشه وری موافقت نکرد پس از  
رفتن تیمسار آذر من سبب موافقت نکردن او را پرسیدم. او  
گفت شما که خوب میدانید غلام یحیی را من به آنجا نفرستاده  
ام تا او را اکنون عوض کنم. بیگمان با عوض کردن غلام  
یحیی ماهمگی دچار خشم روسها خواهیم شد. خوانندگان به  
ویژه جوانان ما خوب توجه کنند و از گذشته پند گیرند و  
بدانند که دخالت بیگانه هر که و هر کشوری که باشد در کار  
کشور دیگر سرانجام جز زیان و پشیمانی چیزی ببار نمیآورد  
تا چه رسد به آنکه بیگانه آقا و فرمانده و فرمانفرمای کشور و  
مردم و ملت با شد.

غلام یحیی نه تنها به اندازه ی یک سرباز ساده آگاهی جنگی  
نداشت حتی یک چریک جنگی هم بشما رنعمیاً مدتنها عمال  
روسی بودند که او را ژنرال نامیدند.

اکنون توجه کنید که غلام یحیی هنگا میکه ارتش از زنجان گذشت  
و به سوی تبریز در حرکت بود چه کرد. او بجای پایمردی در  
نخستین برخوردها راه گریز را در پیش گرفت. او همینکه تیر  
اندازی میان فدائیان و سواران آقاها را ذوالفقاری و  
افشار در گرفت دستور داد فدائیان خود را سرهنگ ۲ قاضی  
اسداللهی را که افسری میهن پرور و دلیر بود از پشت با تیر  
بزنند چون او دستورهای غلام یحیی قصاب را مخالف اصول  
سربازی میدانست و آنرا انجام نمیداد.

غلام یحیی بجای دفاع بغارت پرداخت و چنانکه یکبار یاد  
آور شد گذشته از دامهای غارتی زنجان گله‌هی دورور  
میان ران نیز به اردبیل برای تحویل به اربابان روسی روانه  
کرد و ازین گذشته در اوا پسین دم گریزبانگ میان را یکجا غارت  
کرد و با خود آورد و در آن جوان به سا زمان امنیت روس داد.

در اینجاست که از آقای سرهنگ ۲ قاضی اسداللهی بر دم من  
او را از زمان دانش آموزی میشناسم. هنگا میکه کشته‌ی او را  
به تبریز آوردند نخست آقای پیشه‌وری و من و چندتن دیگر آنرا  
بررسی کردیم من دیدم که او از نزدیک تیر خورده است چون  
جای سوختگی در پوشاک او و کمی در تنش بود. من به آقای  
پیشه‌وری گفتم که این افسر از نزدیک تیر خورده است و بیگمان  
او را خودی‌ها از چند قدمی زده‌اند. آقای پیشه‌وری که با اصول  
پزشکی قانونی آشنا نبود گمان کرد که تنها گمان من است.

اما بعدها که بیشتر راها آشکار شد چندتن از فدائیان غلام  
یحیی در مهاجرت جسته و گریخته گفتند که با دستور غلام یحیی او  
را که افسری نافرمان و ضد انقلاب بود از سنگر خود زده‌اند. یکی  
از فدائیان زنجان که چون ممکن است هنوز در آذربایجان  
شوروی زنده باشد و با این یادداشتها گرفتار در خمیان روس  
گردد و من نام او را نمی‌برم در با کونزد من آمد و گفت که من

با یک تن از فدائیان سراب دسته صفرعلی در یک سنگر بودم .  
سرهنگ قاضی سواره پیگیرا ز پشت سنگرها میگذشت و دستور  
میداد یکبارکه از پشت سنگر ما گذشت آن فدائی بمن گفت  
من اکنون کلک او را میکنم . رفیق غلام از او ناراضی است .  
من تا رفتم او را از آن کار با زدارم نشانم نه رفته بود . سرهنگ  
قاضی از اسب در غلتید و همان فدائی خبر کشته شدن او را به  
غلام یحیی داد . غلام یحیی با چند تن دیگر آمدند . بدون اینکه  
کوچکترین احساس ناراحتی کنند تنها یک مشت دشنام نثار  
دولت مرتجع ایران و شاه کردند . و در همانجا غلام یحیی اسب  
او را به همان فدائی نابکار و زین اسبش را به فدائی دیگر  
بخشید .

غلام یحیی در قافلانکوه شکست مفتضانه ای خورد و پس از این  
شکست آشکار شد که او و پولهای دریافته را به جیب زده و تنها  
با گروه کمی فدائی در جنگ شرکت کرده است .

شاید خوانندگان گمان کنند که فدائیان غلام یحیی در -  
قافلانکوه از ارتش شکست خورد اما چنین نبود چون آنانرا  
سواران آقای ذوالفقاری و آقای افشار که پیش ارتش  
در حرکت بودند تا روما رکردند .

پیش از رسیدن ارتش آقای سرهنگ بواسحقى چنانکه یکبار  
یادآور شدم برای بدست گرفتن دستگاہها به ویژه نگهبانی  
(ژاندارمری) به زنجان آمده بود . اما همینکه ستونهای ارتش  
به آنجا نزدیک شد مردمی که از غلام یحیی و دارودسته اش بجان  
آمده بودند بپا خاستند در این گیرودار کسانی هم که با  
یکدیگر خورده حساب داشتند در آشوب شرکت جستند ازینرو -  
مردمی کشته و گروهی هم به تبریز گریختند در این میان آقای شیخ  
خویی نی که مردی با سواد و رئیس محضراتی ثبت اسناد بود نیز  
کشته شد .

در میان دو آب آقای آرام که ارامنیهای مهاجر پیش از جنگ جهانی دوم بودند و از آن یکبار بیشتر نام بردم و فرقه او را - سرهنگ فدائی خوانده بود با گروه فدائی خود اگر چه اسما جزو ابواب جمعی آقای کبیری بود اما رسماً زیر فرمان هیچکس جز آقای سرهنگ قلی اف نبود از فرصت استفاده کرده و بیه این عنوان که نیروی ارتش به فرماندهی سرهنگ مظفری هر شب به آن بخش دستبرد میزد گذشته از پول همه دامهای کشا و رزان آن بخش را غارت کرد و پیاپی با مشورت سرهنگ قلی اف به ایروان روانه کرد.

این دامها را بیاری ارامنیهایی که با اجازه دولت ایران به ارمنستان مهاجرت میکردند و اجازه داشتند دامها و اموال خویش را با خود ببرند از مرز گذرانند. پاره ای از این ارامنیها این دامها را از آن خود کردند و بخش دیگری از آن را سازمان امنیت ارمنستان ضبط کرد بجوری که از این همه غارت جز بدنامی چیزی نصیب آقای آرام و برادرش نشد. آقای کبیری هم اگر اسما چند هزار فدائی در اختیار داشت هنگام کار آسکار شد که چند صد تن بیش نبودند و ساعتی بیش پایداری نکردند.

نیروی ارتش از قافلانکوه گذشت و به سوی تبریز پیش میآمد. مردم میهن پرور تبریز هم که از بیگانه پرستان و اوضاع بیه تنگ آمده بودند به پا خاستند.

در این هنگام آقای سرهنگ قلی اف به دستور باکو چنین مصلحت دید که آقای محمد بریا را که با دارودسته های جاوید و شبستری هواخواه حل مسالمت آمیز و دریافت امتیاز نفت برای روسها بود صدر فرقه ای دمکرات آذربایجان بگذارد و آقایان پیشه وری و پادگان و مرا به این عنوان که مخالف حسن نیت آقای - قوام السلطنه هستیم به باکو تبعید کند.

ما اعضای کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دمکرات به ایوان مشرف به  
خیابان پهلوی رفتیم و مردم بسیاری در خیابان گرد آمدند.  
آقای پیشه‌وری با سخنی کوتاه آقای محمدبیریا را رهبر فرقه  
خواند و آقای بریا که از نادانی گمان میکرد به جایگاه بلند  
رسیده است داد سخن داد و مردم تبریز و آذربایجان را به  
آرامش فراخواند و به حسن نیت آقای قوام السلطنه و  
انتخابات آزاد پس از رسیدن ارتش به تبریز نوید داد.

آقای پیشه‌وری و من از در شمالی ساختمان فرقه بیرون و با  
قرار قبلی به سرکنسولگری شوروی نزد آقای سرهنگ قلی‌اف  
رفتیم، درست بیاد ندارم که آقای پادگان هم در این دیدار  
نا میمون با ما بود یا نه.

در اتاق کوچکی در خانور حیات آقای قلی‌اف ما را پذیرفت.  
آقای پیشه‌وری که از روش نا جوانمردانه‌ی روسها سخت بر  
آشفته شده بود از آغاز به سرهنگ قلی‌اف پرخاش کرد و گفت شما  
ما را آوردید میان میدان و اکنون که سودتان اقتضا نمی  
کند نا جوانمردانه رها کردید. از ما گذشته است اما مردمی  
را که به گفته‌های ما سا زمان یافتند و فداکاری کردند همه را زیر  
تیغ داده‌اید بمن بگوئید پاشخگوی این همه نا بسا ما نیه‌ها  
کیست؟ آقای سرهنگ قلی‌اف که از جسارت آقای پیشه‌وری  
سخت بر آشفته بود و زبانش تپق زد یک جمله بیش نگفت -

سنی گتیرن سنه دیبرکت (کسی که ترا آورد بتو میگوید برو)  
و جمله‌ی دیگری هم بدان افزود که ساعت ۸ شب امروز رفیق  
کوزل‌اف بیرون شهر در سر راه تبریز - جلفا منتظر شماست  
و از جا برخاست و دم در ایستاد. این بدان معنی بود که دیگر  
آمادگی گفتگوی ما را ندارد و با ید برویم.

آقای پیشه‌وری و من و گویا آقای پادگان بیرون آمدیم.  
\* اکنون که این یادداشتها بجا می‌رود گفتار و رفتار آن

روز آقای سرهنگ قلیاف مرا بی اختیار بیا در فتا ر سرتیپ  
هويزر و ديگر بيگانگان با پادشاه ايران محمدرضا شاه  
(يعنی نماينده‌ی ملت ايران) انداخت (البته با بيش و  
کم فرقه‌ای). از ينيرومن با زبه همه‌ی هم میهنان بويژه  
جوانان يادآور ميشوم که در همه‌ی کارها چه کوچک و چه  
بزرگ بويژه کشور داری که سرنوشت مردم و میهن بدان وابسته  
است بهیچ‌را و میدبه هیچ بیگانه‌ای نپندند. البته این  
بدان معنی نیست که ما نباید با بیگانگان سروکار داشته  
باشیم و گفته‌های پوچ و بی‌معنی نه شرقی و نه غربی دستگاه  
تحمیلی اسلامی را تکرار کنیم بلکه بدان معنی است که  
از وابستگی با بیگانگان سخت بپرهیزیم. ماهم بويژه –  
کسانی از ما که بيش یا کم زما ما مورکشور و میهن ما را هر  
زمان به دست خواهند داشت ناچاریم و باید با بیگانگان  
سروکار داشته باشیم و از سوی دیگر برای آنکه در دام‌های  
ناپذیر کمونیزم و روس نیفتیم ناگزیریم از یاری دیگران  
سودجوئیم. اما این بدان معنی نیست که خود و کشور خویش  
را در بست در دسترس آنان بگذاریم و به دیگر سخن سربسته  
فرمان آنها باشیم ما باید هم بستگی را از وابستگی بشناسیم  
و هیچگاه گامی در راه وابستگی برنداریم \*  
پیش از اینکه دنباله‌ی وضع آذربایجان و تبریز و سفر به  
باکورا بنویسم برای اینکه خوانندگان بخوبی دریا بند که  
نه تنها فرقه‌ی دمکرات آذربایجان ساخته و پرداخته و گوش  
بفرمان روسها بود بلکه حزب توده‌ی ایران یا به گفته‌ی –  
تعزیه‌گردانان آن حزب طراز نوین نیز چگونه هم دست پرورده  
و وابسته وزیر فرمان روسهاست و هم در دست پلیس ورزیده  
و کهنه‌کار انگلستان با زیچهاست توجه‌ی خوانندگان را به  
گزارش زیر که در ۱۵ آذر ماه ۱۳۵۴ نوشته‌ی آقای فتح‌الله

بهزادی مسئول ساواک در آلمان خاوری به تیمسار رئیس  
ساواک در اروپا است جلب میکنم“ تا بدانی کاین همه لاف شرف  
بیجاستی“  
اینک گزارش آقای فتح‌لله بهزادی (چون فتوکوپی آن خوانا  
نیست چاپ عین آن ممکن نگردید)

محرمانه و مستقیم

مقام معظم ریاست عالی سازمان اطلاعات و امنیت کشور در  
اروپا  
پیر و امریه ۱۵ آذر ۱۳۵۱ محترماً گزارش میدهد:  
خاطر تیمسار معظم مسبوق است که اقدامات ما در اینگونه  
ما موریت با دشواریهای گوناگون روبروست زیرا برخلاف  
کشورهای اروپای غربی نه تنها پشتیبانی دولتهای  
دوست برخوردار نیستیم بلکه به عکس باید با کمال دقت -  
مراقب اقدامات مقابل بوده و بهانه‌های بدست نداد که  
موجب اشکال برای وظایف سفارت گردد بویژه آنکه جناب  
آقای فرخ درباره‌ی این قبیل مسائل بسیار محتاط هستند  
و چندین بار به استناد دستورهای مرکز تا کیداتی در ایسن  
خصوص کرده‌اند. از سوی دیگر اینجا مرکز فعالیت حضرات -  
است و باید کوشید تا عملیات مربوطه به نقشی «سینه خیز»  
موضوع بحث نامه‌ی شماره‌ی ت ۲۵/۱۵/۵۳/۹۰۲ آهسته‌ولی  
محکم بدون بیدار کردن دارودسته‌ی کمیته‌ی مرکزی و دولت  
آلمان شرقی که از آنها پشتیبانی میکنند انجام گیرد. با  
وجود این میتوانم عرض کنم از ابتدای ما موریت چاکرکار -  
های ما آنطور که به عرض رسانده‌اند بی نتیجه نبوده است.  
درست است که از تماسهای ما در اینجا اطلاعات زیادی در  
باره‌ی چگونگی فعالیت مخفی حزب منحل بدست نیامده



است و تاکنون نتوانسته ایم از افراد کمیته‌ی مرکزی یا وابستگان مستقیم آنها کسی را داشته باشیم که ما را از داخل یاری نماید ولی معذالک اطلاعاتی درباره‌ی آنها تلفونها، خانوادها و برخی افرادی که از غرب با اینها تماس دارند و نیز در مورد مناسبات میان افراد و جناحهای مختلفه‌ی حزب منحل به دست آمده که پاییه‌ی بهره برداری ما در آینده در جهت اجرای نقشه‌ی "سینه خیز" گردد.

لذا ما به عرض تیمسار میرساند که این اطلاعات مرتباً به مرکز گزارش شده و آنچه را که مربوط به مناسبات با افراد مقیم کشورهای اروپای غربی بوده به کلن فرستاده شده است.

چنانکه بعرض تیمسار رسیده است در تاستان گذشته آقایان دکتر محمودرنجکش، دکتر احسان نراقی و جناب آقای احمد مجیب بدستور مرکز ملاقاتی با اینجانب داشتند. اگر این ملاقات و شرح کامل گفتگوها را مستقیم بعرض نرسانده‌ام از آن جهت بود که آقایان احسان نراقی و رنجکش وعده کردند که در مراجعت به فرانسه و انگلستان تیمسار را از جریان مسبق خواهند نمود. بنا بر این بنظر جا کر رسید که گزارش ویژه‌ای در این باره تهیه نموده تقدیم حضور نمایم. اکنون معلوم میشود که این آقایان در اثر عدم امکان ملاقات با تیمسار یا به هر دلیل دیگر گزارش امر را محول به اینجانب نموده‌اند و در نتیجه از طرف تیمسار معظم مورد بازخواست قرار گرفتیم. بهر حال عاجزانه استدعا دارم که مرا از این قصور غیر عمدی معذور فرمایند. تمام گفتگوهای این ملاقات ثبت شده موجود است ولی چون به امر مرکز عازم تهران هستم امکان آنکه همه را فوراً ما شین کرده بفرستم ندارم و بهمین جهت بخلاصه گفتگوها اکتفا نموده و ارسال گزارش کامل را با اجازه‌ی تیمسار به بعد از مراجعت موکول میکنم.

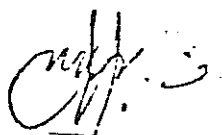
در حالیکه آقایان نراقی، احمدی و مجیب ما موری بودند برخی اطلاعات را که در پارلیس ولندن بدست آمده است در اختیار - اینجا نب بگذارند آقای دکتر رنجکش از تهران ما موریت داشت که علاوه بر اطلاعات ویژه خود از لندن و آمریکا نظرسا زمان مرکزی را نیز به اینجا نب ابلاغ نماید. خلاصه آنکه بنا بگزارشها شیکه مظرفیروز به را بطین انگلیسی خود داده است خاله اش مریم فیروز، زن کیا نوری (مستی) دبیر حزب منحل و عضو کمیته مرکزی است مرتباً با وی در ارتباط است و اطلاعاتی در اختیار او قرار میدهد اخیراً از جمله برخی اطلاعات در باره برگزاری پلنوم حزب منحل و کسانی را که تازه وارد آن نموده اند بمظرف رسانده است (متأسفانه مظفراسامی را یادداشت نکرده و فقط نام چند نفر از جمله خاله ی خود مریم و ملکه محمدی و ابراهیمی را از روی حافظه نوشته است) - از این گزارشها چنین برمیآید که کیا نوری در این جلسه با پشتیبانی روسها دبیری حزب منحل را در اختیار خود گرفته است و در واقع دبیر کلی اسکندری جز صورت ظاهریش نیست. این همان مسئله ایست که بنا بسه اطلاعات ما از سال پیش به این طرف از قول کیا نوری و نزدیکیانش نقل شده که گفته اند همه کارها در دست کیا نوری است و اسکندری کارهای نیست. مظفر ضمن تأیید این مطلب اظهار نظر میکند که با یداز این جریان در جهت رخنه کردن در درون حزب و در دست گرفتن رهبری آن استفاده نموده و کار کرد. بعقیده او کیا نوری و زنش موفق شده اند که ملاقات روسها را بدزدند و از قراریکه مریم بمظفر گفته است کیا نوری از اعتماد کامل روسها برخوردار است و هر چند یکبار او را احضار میکنند و دستورها ی محرمانه بوی میدهند. دیگر اعضای کمیته ی مرکزی جرات مخالفت با او ندارند و واکنش اسکندری هم ضعیف است زیرا میترسد و میخواهد تا حد امکان

در مقام رهبری بماند. ظاهراً شخصی بنام سمونیکو با  
کیا نوری و مریم رابطه بسیار نزدیک دارد و آنها هر چه

میخواهند بوسیله او انجام میدهند. این شخص بمریم قول  
داده است که بزودی شوهرش را بدبیرکلی حزب منحلہ برسانند  
دکتر رنجکش ضمناً متذکر شد که این اطلاعات از طریق آمریکا  
نیز تأیید شده است. بطور کلی او اطلاع میداد فرا مرز سیف  
پور فاطمی (شوهر دختر مریم) که گویا اسمش افسانه و  
تبعه آمریکا است) با آنکه تابعیت آمریکائی دارد روابط  
خانوادگی خود را با مقامات انگلیسی حفظ کرده است.  
فرا مرز و زنتش با مریم فیروز ارتباط مستقیم دارند و از قرار  
چندین بار مخفیانه بیدار آنها به برلن آمده اند و به  
لندن و پاریس مسافرت کرده اند. دکتر نراقی و احمدی -  
ارتباط نزدیک میان مظفر فیروز و سیف پور فاطمی را تأیید  
میکند و میگویند که زن مظفر (خانم دولتشاهی) نیز واسطه  
ارتباطات میان مریم و مهرانگیز دولتشاهی نمایند. سابق  
مجلس و برخی دیگر از افراد خانواده‌های فرما نفرمائیان  
و دولتشاهی است. جناب آقای مجیب و دکتر رنجکش میگویند که  
سازمان مرکزی مجموع این ارتباطات را تحت کنترل دارد  
و همه اطلاعاتی که از آمریکا و پاریس بسرویسهای انگلیسی در این  
مورد میرسد مستقیماً در اختیار سازمان قرار میگیرد.  
اطلاعات دیگری که در این جلسه مطرح شده است از جمله درباره  
فعالیت مظفر فیروز در جمعیت "ملت‌های فرانسه و جهان سوم"  
است که وی موفق شده است خود را بسمت رایزن فرهنگی و  
دیپلماتیک بقبولاند و استفاده‌هایی که از این راه بوسیله  
روزنامه (کوریه دیپلماتیک) ارگان این جمعیت برای کسب  
اطلاع از کشورهای غربی و عده‌ای ایرانیان میکند جنبه فرعی

- دارند و تما ما ثبت شده است و بمحض با زگشت از تهران آنها را ما شین شده تقدیم خواهم کرد. جناب آقای مجیب و دکتر رنجکش نظر مرکز را در مورد بهره برداری از این اطلاعاتی در جهت پیشرفت نقشه "سینه خیز" بشرح زیر با ینجا نب ابلاغ نمود.
- ۱- اینکه کیا نوری و زنش که با روسها نزدیکی بسیار دارد و مورد پشتیبانی آنها قرار دارند از نظر زمان مرکزی امر مثبتی است زیرا بمناسبت اقدما ما تیکه در سال ۱۳۳۳ نموده است و نامها یکها از او دردست است ششستش زیرسنگ است و در آینده میتوان از آن استفاده نمود. از طرف دیگر زنش مورد اعتماد کامل است و با ارتباط وسیعی که او خوانواده اش دارند وثیقه مطمئنی برای سازمان است.
  - ۲- بنا به این ملاحظات باید هرچه بیشتر در جهت اینکه روسها از کیا نوری پشتیبانی کامل میکنند و حزب منحل در دست اوست تبلیغ بشود زیرا مداخله ی روسها در امور داخلی حزب منحل بیشتر علنی میگردد و از سوی دیگر اعضای کمیته ی مرکزی بیش از پیش تسلیم کیا نوری و زمینه روی کار آمدن او سریع تر فراهم میشود.
  - ۳- هر قدر ممکن است در بی اعتبار کردن کمیته مرکزی و روی بی عرضگی اسکندری تکیه شود.
  - ۴- هیچگونه کوشش برای ارتباط مستقیم با کیا نوری و زنش انجام نگیرد و از افشای هرگونه اطلاعاتی که در باره روابط این افراد بدست می آید خودداری شود.
  - ۵- ارتباط منظم با لندن و پاریس بوسیله ع-۵۳ و ع-۷۲ حفظ شود و ارتباطات از طریق ملاقاتهای حضوری انجام گیرد.
  - ۶- سختگیری نسبت به اعضای حزب منحل (گذرنامه، ویزا و غیره) همچنان ادامه یابد و گزارش پیشرفت کارها مستقیماً از طریق کلن فرستاده شود.

این بود بطور خلاصه گزارش گفتگوها فی که ما در جلسه تا بیستان گذشته با آقایان نامبرده داشتیم. یکبار دیگر از تا خریدار ارسال این گزارش معذرت میخواهم و امیدوارم که مورد عفو تیمسار معظم قرار بگیرم. خواهشمندم عرایض چاکرانه مرا خدمت خانم محترم ابلاغ نموده و در صورتیکه فرمایشی برای تهران باشد لطفا تلفونا قبل از ۲۵ آذر ابلاغ فرمایند تا با کمالات افتخار انجام گیرد.



گزارش مسئول سازمان اطلاعات و امنیت ایران در آلمان خاوری آقای فتح الله بهزادی به رئیس آن در اروپا که در بالا آمدتها برای کسانی روشن و سودمند است که با چگونگی وضع اعضای حزب توده بویژه دستگاره رهبری آن وابستگیهای آنان با دستگاره حزب کمونیست شوروی و سازمان امنیت آن کاب و سازمان امنیت بریتانیا انتلیجنت سرویس آشنا باشند. چون ممکن است پاره ای خوانندگان نتوانند با خواندن این گزارش این وابستگیهای پیچیده را در یاد زینرومن در زیر در کوته نوشته ای میکوشم تا بخشهای بنیانی آنرا روشن سازم گرچه این جستارها در دیگر بخشهای سرگذشت به درازا خواهد آمد.

اعضای ساده ای حزب توده و فرقه دمکرات آذربایجان و اعضای دستگاره های رهبری آنها همه جا سوس و سخن چین دستگاره سازمان امنیت روس کاب نبودند و نیستند بلکه پاره ای از آنها که دستگاره امنیت روس آنان را آماده ای این کار می بیند بر میگزینند و این گروه همواره از پشتیبانی همه سویه آنان برخوردارند و موظفند که گذشته از انجام ما موریتهای ویژه ای که بدانان واگذار میشود از زهر نشستی که در آن شرکت میکنند و یا از هر

کسی که بگونه ای با او همبستگی و بر خورد دارند پیگیر گزارشها نمی  
اگرچه نا چیز و پیش پا افتاده باشد با شدی که ما زمان امنیت که  
در اصطلاح خودشان را بطن نا میده میشود بدهند. پیدا است که این  
سخن چنان از کار دیگر همکاران خود و همبستگی آنان آگاهی  
درستی ندارند و گاهی نمیدانند که دوست دیگرشان نیز همکار  
اوست. تنها بلند پایگان آنها گاهی اگر سردسته ی گروهی و یا  
مانند آقای عبدالصمد که مبخش سردسته ی همه باشد همکاران وزیر  
دستان خود را میشناسند. نه همه سویه چون چه بسا ازین -  
جا سوسان کسانی با زرس و سخن چین خود آن رهبر به دستورار -  
با بان روس گما رده شده است .

برای این که این بستگیهای پیچیده بیشتر روشن شود چند نمونه  
از دستگا های رهبری حزب توده و فرقه ی دمکرات میآورم .  
در کمیته ی مرکزی فرقه ی دمکرات آذربایجان آقایان پیشه و  
وقیامی و پادگان و من اگر چه همه کاره فرقه و دولت آن بودیم  
و از دید حزبی با رهبران حزب کمونیست ارتباط نزدیک  
داشتیم نه تنها با سازمان امنیت شوروی همبستگی جا سوسی  
نداشتیم بلکه در دستگاه کسانی بودند که از سوی سازمان امنیت  
شوروی ما مور گزارش رفتار و کارهای ما بودند. که من -  
حوشبختانه بیشتر ما مورین خود را با حس ششم و هفتم که دارم -  
میشناختم. اما آقایان سلام الله جا وید و شبستری و کایان و . . .  
و . . . همچنین غلام بحیی در شوروی (چون در ایران غلام  
یحیی عضو کمیته ی مرکزی حزب نبود) عاملین سازمان امنیت  
روس بودند .

در کمیته ی مرکزی حزب توده ایران آقایان دکتر رضا را دمزش  
و دکتر ایرج اسکندری و علی امیر خبری و غلامحسین فروتن و . . .  
و . . . عامل سازمان امنیت روس نبودند و نیستند اما آقایان  
عبدالصمد که مبخش و رضا و احسان الله طبری و دکتر کیا -

نوری و اردشیر آوانسیان و کامران میزانی و انوشیروان  
ابراهیمی سپس مهدی کیهان و حسن قایم پناه و ... و ...  
عالمین سازمان امنیت روس بودند و هستند .

دستگاه کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست روس بویژه دستگاه‌ها ساز-  
مان امنیت آن هیچگاه دستگاه‌هی بویژه دستگاه‌های هبری حزب  
به اصطلاح برادر (احزاب کمونیست و چپ دست نشاند) چون حزب  
توده‌ی ایران و فرقه‌ی دمکرات آذربایجان و احزاب کمونیست  
کشورهای اروپای خاوری (آلمان دمکرات و رومانی و چکسلواکی  
و مجارستان و بلغارستان و لهستان) و کوبا و مغولستان خارجی  
و کره شمالی و ویتنام و همچنین یمن جنوبی را سرخودرها نمیکند  
و همواره در میان آنان یک اکثریت نسبی از سرپرندگان کاک  
بدا رد و همیشه فاجعه‌های ضروسی در این کشورها و احزاب  
آنان هنگامی روی میدهد که میهن پروران بتوانند اکثریت  
نسبی در آن پیدا کنند یا اینکه کاک ب در شناسائی گماردگان  
خود دچار فریب شود چنانکه در چکسلواکی و مجارستان در سالهای  
پیش دست داد \* در لهستان نیز سال پیش نزدیک بود که پیش  
آید که روسها زود قدره بندی را در آنجا گماردند . \*

با این گوته نوشته اکنون خوانندگان در میابند که آقای سمو-  
نکو کارمند درجه پائین حزب کمونیست و دستگاه امنیت روس  
به چه اطمینانی به با نومریم فیروزها زاده خانم قول میدهد که  
همسرش دکتر کیا نوری را به رهبری و دبیری کمی حزب به اصطلاح  
طراز نوین شده‌ی ایران برساند .

برای اینکه خوانندگان به روش حزب کمونیست روس بویژه  
کاک ب در دخالت در احزاب به اصطلاح برادر دست نشاند آگاه  
شوند به چگونگی سرنوشت کمیته‌ی مرکزی حزب توده از سال  
۱۳۳۷ تا کنون توجه فرمایند .

در سال ۱۳۳۷ یا ۳۸ (درست بیادندارم) در مسکو پلنوم گسترده‌ی

حزب توده برپا شد که چند روز بدرازا کشید. ما مورین حزب کموس نیست روس و کاک ب که بظا هربا ما شرکت نکردند در تالارد دیگری با بلندگوها همه ی جریا ن پلنوم را گام بگا مومویموزیر نظر- داشتند چون دیدند گفتگو و کشمکش بدرازا کشیده است و عمال نزدیک آقا یان آقا یان عبدالصمدکا میخشا و احسان الله طبری و دکتر کیا نوری و احمد قاسمی و با نومریم فیروز و با نوقا سمی و با نوصفا خانم حاتمی و و و و و و در قشایزمین پروران و پرسشهای بدون پاسخ آنا نندسرا نجام واپسین درمان همیشه خود را بکار بردند و تصمیم گرفتند که کفید دستگارهبری و فعالین را با وارد کردن عمال مطمئن خود به سود خویش سنگین کنند از اینرو آقا یان کامران میزانی و احمد علی رصدی و محمدرضا قدوه و سقایی و چند تن گمنام حزبی دیگر را که نام آنها را بیاد ندارم بنامکاندید های کمیته مرکزی به کمیته ی حزب توده آوردند چند سال پس از آن چون با زدیدند که پاره ای زمین پروران هنوز در کمیته مرکزی حزب گاهی فیلشان یا دهند و ستان و آزادی میکنند دستور یکی شدن فرقه دمکرات آذربایجان و حزب توده را دادند و با این ترفند اعضا کمیته مرکزی فرقه ی دمکرات را به سر دستگی غلام یحیی که یک دست عامل کاک ب بود به کمیته ی مرکزی حزب توده ملحق کردند.

با زدر سالهای ۱۳۵۲ و ۵۳ چند تن دیگر که نه تنها عامل کاک ب بلکه در ادرات آن درجه ی پلیسی نیز دارند چون آقا یان کاپیتن مهدی کیهان و حسن قائم پناه و دیگران را نیز بدانجا کشاندند و به یاری همین قره نوکرای کاک بدر دستگارهبری است که هرگاه اراده کنند با یک رای گیری در چند دقیقه یکی را برکنار و دیگری را به جای او مینشانند به جوری که برآستی عوض کردن عروسکها در خیمه شب بازی برای خیمه گردانان آن اندازه ساده نیست که جا بجا کردن رهبران



حزب به اصطلاح برادر برای تعزیه گردانان حزب کمونیست شوروی و کاک با آسان است .

با همین روش بود که روسها آقای دکتر رضا را دمنش را که مردی دانشمند و انسان دوست است و که زیر بسیاری از فرمایشات آنان نمیرفت نه تنها از صدارت و دبیری کمی حزب بلکه از عضویت کمیته‌ی مرکزی نیز برکنار کردند . یوبا همین ترغیب بودند که هنگامیکه سازش میان دستگاہ‌ها را ترور بزنند و انتقالیجنت سرویس دراز میان بردن حکومت مشروطه شاهی ایران زو برقرار می‌خیمه شب با زی اسلامی دست‌ها دپیش از آنکه هنوز خود محمدرضا شاه از نقشه‌ی آنان آگاه شود دکتر ایرج اسکندری را که مردی دانشمند و میهن پرور است با شتاب از دبیری کمی حزب به اصطلاح طراز نوین توده برداشتند و آقای کیا نوری قره نوکر بی‌چون و چرای پاچه و رمالیده‌ی آدم‌کش را بجای او انتصاب کردند در انتصاب دکتر کیا نوری روسها چند چیز را در نظر داشتند نخست اینکه او مردی است بی‌بند و بار و بی‌گفته‌ی فرنگی مآبها بی‌پرنسیپ و هنگامیکه دم از بی‌خدائی و نفی واجب‌الوجود میزند با کی‌ن‌دا رده ختم‌ان من یجیب هم بگیرد وزیرعباسی سید روح‌الله نیز بخزد چنانکه گرفت و خزید .

دوم اینکه چون آقای خمینی شوهر خالهی او و به دیگر سخن او پسرخالهی حجت‌الاسلام سید احمد خمینی است بهتر میتواندست و میتواند با گردانندگان حکومت اسلامی به استناد خویشاوندگان زیان مشترک بسودا ربا بان روسی پیدا کند چنانکه کرد .

سوم اینکه او مردی است بسیار سنگدل بجوری که آدم‌کشی و موافقت با کشتار و زمین بردن گروه گروه مردم بیگناه برای او از یک فنجان چای نوشیدن آسانتر است خوانندگان میدانند دادگاہ‌های بلخی که برای کشتار دولت‌مردان و بویژه امیران ارتش ایران برپا شد باز پرسان و تعزیه گردانان نشان همه‌یا

توده‌ای یا فدائی خلق و یا مجاهدین خلق و دیگر خلق پسوندان بودند که همگی آب‌شخور و آخورشان سرخ و سرانجام به کرم‌لین ختم می‌شود و از کیا نوری سر راست یا ناراست شنوائی داشتند و دارند بود. شاید خوانندگان از خود بپرسند چرا از همان آغاز پس از برداشتن آقای دکتر رضا را در منشا از دبیر کمی حزب توده این عامل نشان‌دار و جاسوس دوسویه‌ی روس و انگلیس را به دبیر یکمی نگماشتند. این ازین رو بود که در آن سال‌های گیردر تلاش بودند که مگر مناسبات سیاسی و اقتصادی خویش و کشور های دست‌نشانده‌ی اروپای خاوری خود را با ایران بهبود بخشند. آنان که همواره همه‌سویه‌کارها را بررسی میکنند — نمی‌خواستند سر و کله دکتر کیا نوری و یا نو مریم فیروز که در تیر اندازی نافرجام‌دردا نشگاه به محمد رضا شاه دست‌داشتند به نام دبیر کمی و عضو کمیته‌ی حزب توده پیدا شود. اما همینکه با هم اندیشی آمریکا و انگلیس مطمئن شدند که محمد رضا شاه رفتنی است ماه‌ها پیش از پیش آمدشوم فتنه‌ی خمینی او را بدین پایه تلطیف کردند. آنچه در گزارش‌ها زمان امنیت ایران بسیار آموزنده است جاسوس سه‌سویه بودن آقای کیا نوری و شاهزاده خانم همسر ایشان با نو مریم فیروز است.

این نامه برای من و دوستان من که دیگرگاهی است به زیروبم همکارهای روس و انگلیس در ایران آگاهیم چیز تازه‌ای در بر ندارد اما بیگمان برای هم‌میهنان بویژه جوانانی که هنوز فریب‌عمال نشان‌دار بیگانه‌ها و زنان میان کیا نوری و همدست های او را در ایران می‌خورند با یدبسیار آموزنده و عبرت‌آور باشد.

خوانندگان درست توجه فرمایند که چگونه دستگاہ امنیت — انگلستان به یاری عاملین مطمئن خود با نو مهرانگی — دولت‌شاهی آقای فرامرز سیف پور فاطمی و همسرش با نو افسانه

(دختر با نو مریم و تیمسا را سفندیاری) و نیز عامل بسیار کاردان  
و با سواد خویش آقای مظفر فیروز بدست کیا نوری و با نو مریم  
فیروز در کمیته مرکزی حزب کمونیست روس رخنه میکنند تا  
بتوانند عامل خود کیا نوری را به دبیری کمی حزب به اصطلاح طراز  
نویس توده های ایران بگمارد.

با ز خوانندگان با توجه به بند ۳ نقشه ای ابلاغ شده ای از مرکز  
به مسئول سازمان امنیت در میا بند که چگونه بیگانگان و  
عالمین و جاسوسان آنان برای رسیدن به آماج خود از لجن  
مال و بدن نام کردن هیچکس به هیچ رو روگردان نیستند چنانکه در  
بارهی آقای ایرج اسکندری و بی ارزش و نابکار قلمداد کردن  
اودیده میشود.

همه ای این بسته گی و وابسته گی ها در دیگر بخشهای سرگذشت من  
خواهد آمد.

اکنون با ز به تبریز بازمیگردم:

همینکه از سر کنسولگری شوروی بیرون آمدیم آقای پیشه وری  
بمن گفت نیا زمندی هر چه در خانه داری با خود بردار چون ساعت  
۸ با راننده در بیرون شهر منتظر یکدیگر خواهیم بود.

من که از وضع شوروی نا آگاه و در آن چند روزی هم که در با کومها  
بودم از زندگی مردم بیخبر ماندم و هنوز گمان میکردم در بهشت  
موجود در آن سرزمین با ز شده است در پی اینکه نیا زمندی -  
های زندگی حتی کمی خوردنی با خود بردارم نیفتادم.

چون غروب آن روز نشست کمیته مرکزی فرقه بود من بدانجا  
رفتم. آقایان پیشه وری و پادگان نیا مدند. آقای ابراهیمی  
نزدیک من نشست. پس از کمی گفتگو و نویدهای بی پاییه و ژانز -  
خانی های آقای سلام الله جاوید نشست پایان یافت. من با  
آقای ابراهیمی بیرون آمدیم. من به او گفتم هر چه لازم داری  
با خود بردار و با ماشین من برویم چون در اینجا دیگر سا مان

ماندن نیست. او گفت بمن که اجازه نداده اند چگونه میتوانم از مرز بگذرم. گفتم در مرز به باقراف تلگراف میکنم و از او اجازه میگیرم. او گفت اما دکتر جاوید گفته است که اینجا بمان و با او یکجا مبارزه یا نتخابا می کنی چون پس از رسیدن ارتش به تبریز انتخابات آغاز خواهد شد گفتم تو که دکتر جاوید را میشناسی آیا با زگفته های او را باور میکنی؟ گفت اگر چه دو دلم اما دکتر جاوید میگوید که قوام السلطنه به او اطمینان داده است. کوتاه سخن اینکه هر چه تلاش کردم او را با خود ببرم نشد. تنها از من خواهش کرد که یکی از تفنگهای گلوله زخم را برای او بگذارم. من یک تفنگ برنوم توسط با ۱۰۰ تیر فشنگ به او دادم و به او گفتم هر چه در خانه ای من است از آن توست.

پوشاک سواری که بتن داشتم یک دست پوشاک و یک تفنگ شکاری کروپ ۲۰ گلوله زن و دو تپاچه و یک خودکار دستی برداشتم و از پولی که در خانه داشتم تنها ۵۰۰ تومان در جیب گذاشتم و با راننده رهسپار شدم.

گذشته از دیگر اسباب خانه دوزین بسیار خوب انگلیسی و یک تفنگ ریشارد ۱۰ و یک کروپ ۱۲ و یک سن تئین ۱۶ و یک پنج تیر پران ۱۲ بلژیکی که همه را با خود آورده بودم و چند قالیچه و دو تخته قالی بسیار خوب که از شرکت فرش تبریز خریده بودم و کتابها و یک سگ گرگی بسیار خوب را گذاشتم و رفتم.

خوشبختانه گماشته بسیار با وفا و کاردان من اسمعیلی چند روز پیش برای سرکشی به روستای مزیدآباد ده پدرم رفته بود از اینرو از سوی او آسوده خاطر بودم. بیرون شهر آقایان پیشه وری و پادگان با خانواده هایشان منتظر من بودند. آقای کوزل اف دستورهای لازم برای گذر کردن از مرز را داد و ما رهسپار شدیم.

پس از گذشتن از مرزها تو میبیلهای افسران و خانواده های

آنان یک یک بما رسیدند. در اینجا با یدیا آورشوم که کمی پیش از رسیدن ارتش شاهنشاهی به زنجان چون پدر و مادر من میدانستند که کارها بکجا خواهد انجامید از تهران به ده دستور دادند که اسبهای بسیار خوب و اصیلی که داشتیم و پدرم

بدانها سخت علاقمند بوده همه را به تبریز آوردند تا شاید از دست بردارین و آن درامان بماند. این اسبها در استبل لشکر تبریز همچنان ماندند و از سرنوشت آنها آگاه نشدم. زمان نشان داد که پیشبینی ما در و پدر من درست بود چون پس از رسیدن ارتش به زنجان آقای یدالله بیگدلی اسلحه دار باشی مردم را به دستاویز اینک کسی از خانواده های آنان فدائی بوده و یا با دکتورها نشاء لوارتباطی داشته است غارت کرد. او به روستائی که دامهای ما آنجا بود آمد و همه ی چشم و حتی اسباب خانه ی بیلاتی ما را به یغما برد. پدرم به آقای قوام السلطنه شکایت کرد. آقای قوام السلطنه از راه مقامات مربوطه ی قانونی دستور توقیف او را داد اما او با متحصن شدن در کاخ ملکه ی مادر محمد رضا شاه خود را رها نید. پس از دو سال که در آستانه ی مرگ قرار گرفت یکی از خویشاوندان خود را نزد پدر و مادر من فرستاد و تقاضا کرد که از او درگذرند و به اصطلاح مسلمانان او را حلال کنند. پدر و مادر من به او پیمان دادند که میتوانند آسوده بمیرد چون از او در گذشته اند. (گفته مادر من در دیدار من با من در آلمان).

و ا پسین روزیکه در تبریز بودیم پاره ای از افسران نزد آقای پیشه وری و من آمدند و مشورت کردند که چه بکنند. آقای پیشه وری گفت که چون من دیگر کسی نیستم و وظیفه ای ندارم نمیتوانم در این باره چیزی بگویم. چون به راستی کمیته ی مرکزی فرقه به دستور آقای سرهنگ قلی ا فتصمیم گرفته بود که

به هیچ رودیگران را در جریان کارها نگذا ریم و او را چگونه همه را میدوایم تا در جای خود باقی بمانند، این هم یکی دیگر از زیانهای وابستگی به بیگانگان است که آدمیان دوستان و هممیهنان خود را جا زده و در دلد و رایزنی و با زگوشتی و واقعیات را اندازد.

من به آقایان افسرانی که دیدار کردم گفتم که جای درنگ نیست و هر چه زود تریا تیمسار آذر مشورت کنند.

تیمسار آذر که میدانست چه سرنوشت شومی در پیش است با سرهنگ قلیاف گفتگو کرد و او را خواست که تکلیف افسران را که همگی برابر آئین ارتش ایران محکوم به اعدامند هر چه زود تر روشن کند، و هم با او و میرجعفر با قلیاف استالین گفتگو کرد و در آغاز شب به تیمسار آذر پیا مفرستاد که میتوانند همگی با خانواده هایشان به شوروی بروند، از این رو تیمسار آذر همه افسران و خانواده های آنان را تا جائیکه دست رسی داشت گرد آورده و روانه کرد و سپس خود نیز رهسپار شد، افسرانی که در مراغه و میاندو آب و تکاب در پیکار بودند نتوانستند خود را برهانند، آنان افسرانی میهن پرور و دلیر بودند افسوس که کشته و اعدام شدند.

در این گیرودار تیمسار آذر افسری را نزد پناهیان فرستاد که خود را آماده رفتن کنند اما او پیا مدا که من در تبریز میمانم و کسی را با من کاری نیست، تیمسار آذر که دریافت آقای پناهیان میخواهد دستمزد چند رویشها و جاسوسیهای خود را از دوستان ستاد ارتش دریافت کند به سرگرد توپخانه آقای حمیدی دستور داد که با تنها آنچه به خانه او برود و او را به زور در اتومبیل بنشانند و بیاورد و او هم همین دستور را — انجام داد و او را به زور روانه کردند.

سحرگاهان که بمرز رسیدیم جزدوتن از افسران تیمسار روانائی

و تیمسا ر میلانیا نکه نیمروز رسیدند همه‌ی افسران تبریز و  
خانواده‌های آنان با ما بودند .

از افسرانی که در جنوب و جنوب باختری آذربایجان درگیر  
بودند تنها دو تن توانستند خود را از مرگ رها نمی‌بخشد یکی  
سرگرد نیروی هواپی آقایی حبیب‌الله فروغیان که در آن  
زمان فرمانده زره پوش بود و با یک زره پوش خود را به تبریز  
رساند و دیگری سروان سوار آقایی عبدالرحیم ندیمی (ترکمن)  
که با پوشاک روستایی پیاده و ناشناس پس از چند روز خود را  
به مرز رساند .

در اینجا با دیدگی دیگران زتبه‌کاریهای آقایی سلام‌الله جاوید  
رایا و آورشوم ، او همان شب پس از رهسپاری ما از تبریز  
تلگرافی به همه شهرها و شهرکهای سرراه که پاسگاه فدائی داشتند  
دستور داد که هر افسر و سربا زوکار مندرقه که می‌خواهد خود را به  
مرز برساند فراری است با زداشت کنید ، از اینرو هنگامیکه سرگرد  
فروغیان با زره پوش به نزدیکی مرز رسید آقایی سرگرد فدائی حتی  
که از همدستان نزدیک آقایی جاوید بود از حرکت زره پوش جلوگیری  
کرد تا جا نیکه او ناچار شد با تیراندازی و لگت و پا زدن چند  
تن از آنجا بگذرد .

من اکنون درست نام افسران دیگری که همین آقایی حقیقی  
با زداشت کرد و دکتر جاوید آنان را در تبریز به دادگاه ارتش  
سپرد به یادندارم شاید سرگرد پیاده آقایی آگهی و سرهنگ پیاده  
آقایی مرتضوی بودند چون اکنون هیچکدام از آقایان افسران  
در دسترس نیستند تا نام آنان را بدانم ، ازینرو با زنوشتن  
این تبه‌کاریهای دا رودسته‌ی جاوید را به‌خامی خود آقایان  
افسران و امیکذا رم ، آنچه از این پیش آمد ناگوار بیابادارم  
اینست که آقایان سرتیپ عظیمی و سرهنگ ۲ مرتضوی و سرگرد  
آگهی و سروان قاسمی و سروان جودت و سروان قمصیریان

وستوان زربخت همه گرفتار روجز آقای سروان قمصریان که با  
دادن حواله ی پول خوبی توانست جان بدر برد و به تهران  
روان گشت همه تیرباران شدند .

خون این افسران و درجه داران و آنتهایی که چندسال پس از  
آن از سازمان افسری حزب توده گرفتار آمدند و جان خود را  
از دست دادند و گناه بی سرپرست ماندن همسر و فرزندان نشان  
پیش از همه به گردن آقای عبدالصمد کا میبخش و آقای دکتر  
کیا نوری است که کیادهی رهبری سازمان افسری را میکشیدند  
و پس از آن همه ی دست اندکاران حزب توده و فرقه دمکرات  
آذربایجان از آن میان من کم و بیش گناهکاریم .

چنانچه یادآور شدم نا جوانمردی و خوش رقصی سلام الله جاوید  
برای دریافت مزدی عامل بزرگی دراز دست رفتن گروهی از  
افسران شد . آنان همه میهن پرور و جوانمرد و دلیر بودند اما  
همانجوری که چندین بار یادآور شدم راهی که برای رهائی  
میهن ما برگزیدیم بی راه بود . این راهی است که نه تنها  
هیچگاه ره به سر منزل مقصود نمی برد بلکه ره روان را در منجلا ب  
خیانت به میهن و پشیمانی و سرافکنندگی و بدتر از اینها رهنمون  
میگردد .

افسران اردبیل و فدائیان به سرپرستی آقای سرهنگ ۲ علی  
نوائی از پیل خدا آفرین گذشتند و به آذربایجان شوروی رسیدند  
اما آقای سرگرد پیا ده نصر الله پزشکیان که خود افسر خوب و  
دلیری است کارنا درستی انجام داد و ازین راه دشواری بزرگی  
برای ما و مقامات سازمان امنیت و دولت آذربایجان درست  
کرد که در بخش دیگری از سرگذشت من خواهد آمد .

نیاز است یادآور شوم که در این گیرودار آقای صادق زمانی  
مسئول تشکیلات فرقه ی آستا را گذشته از آنچه در آن یکسال -  
حاکمیت فرقه غارت کرده بود با بهره برداری از فرصت شهر



آستا را حتی داروخانه‌ی بیمه‌رستان آنرا نیز غارت کرد و با خود به شوروی آورد و پستی را بدانجا رساند که کسانى را که حاضر نشدند به دستور او میهن را ترک کنند به رگبار گلوله بست و چند کودک را در آب جوش انداخت. تبه‌کارى‌هاى او آنچنان بود که ژنرال آتاکشى ف وزیر امنیت آذربایجان شوروى در دیدارش با ما گفت که کارهاى ناشایست این مرد ما را سخت بدنام و شرمنده کرده است.

دروا پسین ساعتها که بنا بود به شوروى برویم آقای پیشه‌ورى پولى را که از حق عضویت اعضاى فرقه در آن یکسال پس از در رفت ما نند پس انداز گرد آمده بود و اندازى آن را درست بیاد ندارم و شاید نزدیک ۷۰۰ یا ۸۰۰ هزار تومان بود (این پول بحساب آنروز پول بسیارى بود) به آقای تقى شاهین سپرد تا به آقای دکتر صمداف در بیمه‌رستان شوروى به امانت بدهد. او آن پول را به او رساند و آقای دکتر صمداف آنرا به سا زمان امنیت آذربایجان شوروى داد چون در یافت آنرا در با کومکات آنجا یادآور شدند. ما آن پول را هیچگاه به فرقه پس ندادند با ید بنویسم که آقای تقى شاهین گذشته از اغالى که از سوى آقای پناهیان شدر فیک و دوستى پاک بود و هست. او همانجورى که در آغاز سرگذشت آمده است از گروه ۵۳ تن بود و در دستگاه شهر بانى و اداره‌ى سیاسى و دادگستری و چهار سال و ۶ ماه زندان و در رده‌هاى حزب توده و فرقه‌ى دمکرات آذربایجان و همچنین پس از مهاجرت به شوروى همچنان روش مردمى خود را نگهداشت و همواره با ناپاکان و غارتگران و دارودسته‌ى سلام‌الله جاوید و غلام‌یحیی در کشمکش و مبارزه بود و گمان میکنم هنوز هم این کشمکش پایان نیافته باشد.

چنانکه یکبار نیز نوشتم مردم میهن پرور تبریز که از روز ۲۰ آذر ماه به هیجان آمده بودند به آقای محمد بریا لاجوب و سنگ حمله بردند و او از ترس به بیمه‌رستان شوروى که در آن

نزدیکی‌ها بود پناهنده‌ها ما آنچه شاید توجیه است اینست که سرکنسول آمریکا در تبریز که از این پیش آمدگاه شد بدیدار او به بیماستان شوروی رفت و او را دعوت کرد که به سرکنسول گری آمریکا برود و در پناها باشد. او هم راضی شد اما دکتر صمداف که پلیس ورزیده‌ای بود او را از این کار بازداشت و به جوری که خود آقای دکتر صمداف میگفت از آن پس رفت و آمد به بیماستان را بیشتر زیر نظر گرفت چون تا آنجا که من بیاد دارم گذشته از آقای محمدبهری آقایان آرام و ایشخان برادر او و بانو لانا میلانیا همسر تیمسار میلانیا آنجا پنهان بودند.

\* آنچه امروز برای من شگفت‌آور است اینست که چرا همواره مقامات و سیاستمداران آمریکائی در پی تقویت اشخاص نالایق و بدنام و بی‌مایه چون محمدبیریا و صادق قطب‌زاده‌ها و بنی‌صدرها و مسعود رجویها هستند آیا چنین کسانی که نه در میان مردم آبرو نامی و نه ارزش علمی و شایستگی دارند میتوانند در میدان سیاست سودمند باشند و توانائی اینرا دارند که در بازی سیاست به سود این و آن سو نقش ایفا کنند؟ بگمان من نه چون اینگونه ناکسانا گریاعث بدنامی و ازم گسیختگی کارها نشوند شاید جز اینکه نقش قره‌نوکر را بازی میکنند کاری از دستشان برنمیآید. \*

ما سحرگهان به مرز رسیدیم. هوا بسیار سرد بود. تشریفات ساعتی بیش بدرازا کشید. در مرزیه هیچ‌روما را بازرسی نکردند. افسران جز تیمسارها جنگ افزارهای خود را دادند. از رهبران و عضو کمیته‌ی مرکزی فرقه آذربایجان کسی جنگ افزار نخواست اما من جز تفنگ شکاری و یک تپانچه دیگر تپانچه و خودکار دستی را به افسر مرزی دادم.

سپس با ماشین رهسپار خجوان شدیم و در آنجا ژنرال آتاکشیاف  
وزیر سابق امنیت و حسن حسن‌اف دبیر سوم حزب بلشویک  
آذربایجان و میرزا ابراهیم‌اف وزیر فرهنگ که فرستادگان  
میرجعفر با قراف بودند از ما پیشوا زکردند.

پایان بخش یکم

نامهای گروه ۵۳ تن

۲۸ - دکتر رضا رادمنش	۱ - آقای رضا ابراهیمزاده
۲۹ - آقای مهدی رسائی	۲ - " " علی آذری
۳۰ - " " رضوی	۳ - دکتر تقی ارانی
۳۱ - شعبان زمانی	۴ - اکبر افشار قوتولو
۳۲ - دکتر حسن سجادی	۵ - ابوالقاسم اشتری
۳۳ - مجتبی سجادی	۶ - سیف الله اسپهانی
۳۴ - دکتر مرتضی سجادی	۷ - ایرج اسکندری
۳۵ - اکبر شاندردمنی	۸ - نصرت الله اعزازی
۳۶ - تقی شاهین	۹ - رحیم الموتی
۳۷ - محمد شورشیان	۱۰ - ضیاالدين الموتی
۳۸ - علی صادقپور	۱۱ - عمادالدين الموتی
۳۹ - احسان الله طبری	۱۲ - نورالدين الموتی
۴۰ - عزت الله عتیقهچی	۱۳ - خلیل انقلاب آذر
۴۱ - بزرگ علوی	۱۴ - آناقلجی بائی
۴۲ - محمد فرجامی	۱۵ - محمود بقراطی
۴۳ - محمد رضا قدوه	۱۶ - دکتر محمد بهرامی
۴۴ - عبدالصمد کامبخش	۱۷ - محمد پیژوه
۴۵ - فضل الله گرگانی	۱۸ - محمد تربیت
۴۶ - گروریان	۱۹ - ثقفی
۴۷ - مهدی لاله	۲۰ - نصرت الله جهانشاهلو
۴۸ - تقی مکی نژاد	۲۱ - حبیب الهی
۴۹ - خلیل ملکی	۲۲ - حسن حبیبی
۵۰ - فریدون منو	۲۳ - جلال حسن نایبی
۵۱ - عباس نراقی	۲۴ - علینقی حکمی
۵۲ - نسیمی	۲۵ - انور خاهاهی
۵۳ - دکتر مرتضی یزدی	۲۶ - خواجوی
	۲۷ - مهدی دانشور